

جزئی دقتی در اصلاح عبارات بکند و هرگاه کتاب در فنی است که خارج از دایره معلومات اوست یا مشتمل بر اشعار و آیات عربی و نکات ادبی فارسی است و او در آنها چندان دستی ندارد، گرد تصحیح نگردد و کار را به کاردان واگذارد.

اگر چه نمی توان تمام نواقص کتاب را در این مقاله یادآور شد ولی قسمتی را به عنوان نمونه می توان آورد. بنابراین این مقاله را به دو قسمت تقسیم می کنیم:

۱. افادات و توضیحاتی که مصحح محترم در مقدمه و حواشی کتاب درج کرده اند.
 ۲. اغلاطی که در متن بوده و به اصلاح آن پرداخته اند و کلمات صحیحی که به غلط مبدل کرده اند. در مقدمه می نویسند اگر قبل از این نسخه، کتابی در موضوع ملل و نحل و دیانات نوشته شده باشد «ما را از آن خبری نیست و اثری از آن به جا نمانده است.» قسمت اول که ایشان خیر ندارند درست، اما حکم به اینکه در عالم اثری باقی نمانده است از کجاست؟ بسا اینکه هر سال کتب خطی مجهول کشف و به زیور طبع آراسته می شود.

راجع به مؤلف کتاب بیان الادیان می نویسند: «چون تاکنون کسی اطلاع صحیحی از مؤلف آن نداشته، آنچه را از کتب مختلفه التقاط کرده ایم می نویسیم.» باز معلوم نیست چگونه حکم کرده اند که کسی در عالم از حال امیر سید اجل امام عالم ابوالعالی محمد بن عبیدالله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن ایطاب علیه السلام مطلع نبوده، در صورتی که چندین کتاب تاریخ و اخبار و رجال مشحون به ذکر احوال این شخص و اجداد اوست و خود مصحح هم چند تن از آنان را ذکر و نام چند کتاب را قید کرده اند.

در صفحه ج، سطر ۷ و ۸ و ۹ می نویسند: «و غرض او از پادشاهی که در مقدمه به مجلس او اشاره می کند، سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی است که از سال ۴۸۲ و ۴۹۲ در غزنین سلطنت داشته.» علاءالدوله مسعود بن ابراهیم مطابق گفته اکثر مورخین از سال ۴۹۲ تا ۵۰۸ سلطنت داشته و ابن الاثیر هم که سلطنت پدر وی، ابراهیم بن مسعود غزنوی، را از سال ۴۵۵ تا ۴۸۱ پنداشته، باز تاریخ وفات مسعود بن ابراهیم را به سال ۵۰۹ ضبط کرده و قول مصحح در تاریخ سلطنت مسعود بن ابراهیم غلطی فاحش و سهوی یستن است که با هیچیک از کتب تواریخ و اشعار شعرا وفق نمی دهد و مستلزم اشکالهای بسیار است که اکنون وقت و مجال شرح آن نیست. صفحه ط، سطر ۱۲ و ۱۳ «و بسا توجه به اینکه از دوره درخشان غزنویان ما را جز چهار پنج کتاب در دست نیست، اهمیت بیان الادیان مسلم می گردد.» مقصود مصحح از این عبارت معلوم نیست، چه اگر مراد از دوره درخشان غزنویان ایام سلطنت محمود و پسران وی محمود مسعود باشد (۴۳۲-۴۸۹) تا تأسیس فرمانروایی سلجوقیان، بازمان تألیف بیان الادیان مطابق نمی شود و اگر مقصود، دوره حکومت این خاندان است مطلقاً از سنه ۴۸۹ تا ۵۸۳ که آخرین پادشاه غزنوی به دست غوریان برافتاد، گذشته از آنکه این اصطلاح متعارف نی

چنانکه همه تذکره‌نویسان و مورخین، فضلی این عهد را بعد از تأسیس و تشکیل سلطنت سلجوقیان، چه در غزنه و چه در نقاط دیگر، جزو فضلی عهد سلجوقیان محسوب کرده‌اند، مستلزم غلطی واضح است. زیرا کتب مشهور به زبان فارسی که در این فاصله تألیف شده باشد، بسیار است و قسمتی هم به‌طبیع رسیده و حتی اطفال مدارس نیز از وجود آنها اطلاع دارند، و آنچه از کتب به زبان فارسی قریب به‌زمان تألیف بیان‌الادیان و در قرن پنجم تألیف شده، از چهار پنج کتاب بیشتر است و از این جمله، کتب ذیل را اکثر فضلا دیده یا نسخه خطی یا مطبوع آنها را به‌دست آورده‌اند: دانشنامه یا حکمت علانی، و رساله نبوت، و رساله راجع به‌مراج، و رساله نبویه، تألیف ابوعلی سینا؛ التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، از ابوریحان بیرونی؛ زین‌الاحبار از گردیزی، سیاستنامه از نظام‌الملک؛ خزت‌ناحة علانی تألیف شهرمان بن ابی‌الخیر؛ کیمیای سعادت و نصیحة المطوک از غزالی؛ و رسائل پراکنده دیگر هم از سفرنامه و وجه دین و زادالمسافرین از ناصر خسرو، رساله جواب مسائل هم از وی؛ تاریخ بیهقی؛ و رسائل خواجه عبدالله؛ و کشف‌المحجوب هجویری؛ کتاب گشایش و دهانش در بیان بعضی از مسائل مطابق مذهب باطنیه که در عهد المستنصر بالله عباسی خلیفه، ما بین ۴۲۷ و ۴۸۷، تألیف شده؛ و با وجود این آثار که اکثر فضلا نسخه‌های خطی یا چاپی آنها را دارند، نتوان گفت که از دوره درخشان غزنوی به‌معنی دوم یعنی از ۳۸۹ تا ۵۸۳ بیش از چهار پنج کتاب اثری در دست نیست.

از مطالب تازه‌ای که به‌وسیله انتشار بیان‌الادیان در صفحه تاریخ اضافه شده آن است که مصحح درحواشی خود صفحه ۵۲ و ۵۳ می‌نویسد: «و چون خوارزم در سال ۴۵۸ به‌دست یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی مفتوح گردیده، ابوالخیر خمار با علمای دیگری که در دربار خوارزمشاه مقیم بودند، مثل ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق، به‌مصاحبت سلطان محمود از خوارزم بیرون آمده و سن ابوالخیر در این تاریخ از صد متجاوز بود.»

تاکنون هیچکس از مورخین ذکری از رفتن ابوعلی سینا به‌مراهی سلطان محمود از خوارزم نکرده‌اند و تنها این خبر درحواشی بیان‌الادیان دیده می‌شود و آنچه معروف است، ابوعلی سینا چند سال پیش از فتح خوارزم مهاجرت گزیده و از رساله‌ای که ابوعلی راجع به‌شرح حال خود نوشته و شاگرد وی ابوعبید جوزجانی آن را تمام کرده، مسلم می‌شود که ابوعلی در حدود ۴۵۳ از خوارزم بیرون آمده و به‌قصد ملاقات قابوس و شمشگیر عزم جورجسان کرده و درین راه از قتل قابوس آگاهی یافته است و این رساله را این‌ابی اصیبه در جزو دوم از کتاب طبقات‌الاطباء صفحه ۲ تا ۹ مندرج ساخته و نسخه خطی آن هم مستقلاً موجود و نیز ضمن تاریخ‌الحکماء فطی (صفحه ۲۶۹-۲۸۷) مندرج است؛ و در این رساله، که مأخذ صحیح شرح

حاله ابوعلی است، ذکر ملاقات وی با محمود نمی‌باشد و از داستان افسانه آمیزی که عروسی در چهارمقاله (طبع لندن صفحه ۷۶-۸۵) نقل کرده، خلاف این قضیه مشهود و معلوم می‌شود که ابوعلی از بیم محمود، که بافلاسفه دشمن بود و آنان را برمی‌انداخت، از خوارزم فرار کرده و ابومهل مسیحی نیز همراه وی بوده است.

شاید مصحح در این قضیه اشتباه نکرده باشند و ابوعلی از رفتن خود به همراهی محمود خبر نداشته یا آن را به جهت مصلحتی که تاکنون غیر از مصحح دانشمند بیان‌الادیان هیچ کس بدان پی نبرده، مخفی نموده و مصحح به چشم باطن‌بین خود، این حادثه را در لوح محفوظ خوانده‌اند. و عجیبتر این که می‌نویسند، سن ابوالخیر در این تاریخ یعنی ۴۵۸ از صد متجاوز بوده با اینکه چند سطر پیش می‌گویند ولادت ابوالخیر در ربيع‌الاول ۳۳۱ هجری واقع شد و در این صورت عمر او ۷۷ سال می‌شود و تا صد سال ۲۳ سال دیگر فاصله دارد، پس چگونه عمر او در این تاریخ از صد متجاوز بوده. مصحح در این اشتباه اگر چه از کسان دیگر پیروی کرده و به واسطه اضافاتی که از خود آورده، سهوهای واضح کرده‌اند، ولی برایشان که می‌گویند باروش بحث انتقاد تاریخی آشنا شده‌اند، لازم بود، اول مطالب را با اصول عقلی و تاریخی بسنجند، آنگاه در کتب و تعلیقات خود ضبط کنند و اگر بنا باشد هرچه در کتابها نوشته‌اند، بی تحقیق و تعمق اقتباس کنند و در کتب خود بنویسند، و فقط مراد کتب شهرت بی‌اصل و فضل فروشی و خودنمایی باشد که چندین کتاب خوانده‌ایم، بهتر است که خود و دیگران را در درس ندهند و غلط بر غلط نیفزایند و مقصود خود را از طریق دیگر غیر از فضل فروشی بی‌اساس تحصیل نمایند.

حالا که خطاهای تاریخی مصحح محترم را که در مقدمه کتاب مرتکب شده‌اند ذکر کردیم، در اینجا می‌پردازیم به قسمت دیگر یعنی کلمات و عباراتی که با وجود کمال وضوح در اصلاح آنها سعی نکرده‌اند و در بعضی موارد متن صحیح را غلط نموده‌اند.

اگرچه نویسندگان امروز عادت دارند برنهی از اغلاط را منسب به سهل‌انگاری ارباب طبع کنند ولی در مورد کتاب کوچکی مثل بیان‌الادیان، که ۵۵ صفحه بیش نیست و مصحح غلطنامه برای آن ترتیب داده است، از شخصی که مدعی اصلاح اغلاط يك نفر مستشرق فرنگی است، سهل‌انگاری در اصلاح اغلاط مطبوع پذیرفته نیست ولی با وجود این اکثر اغلاط کاملاً معلوم است که ناشی از عدم اطلاع مصحح است و نمی‌توان حروفچین مطبوعه را گناهکار دانست.

۱- آنچه تصحیح نکرده یا به عدم صحت آن پی نبرده‌اند:

صفحه ۱ - سطر ۸ و ۹ «آنکه خلق را به حق راه نمود و همه داد راستی فرمود و امت خویش را طریق حق و مسلمانی در آموخت و شمع در همه دلها بیفروخت» مصحح محترم در

فقرات چهارگانه فوق دو فقره را به حال خود بازگذاشته (و با اینکه در تصحیح کتاب از تغییر عبارات متن اصلی هم خودداری نکرده و اعمال سلیقه فرموده‌اند، از اصلاح آن دو صرف نظر کرده‌اند) یکی «همه دادراستی فرمود» که «و همه دادوراستی» صحیح است چنانکه مصنف چند سطر بعد می‌گوید «تا خلق خدای را بر داد و راستی نگاه دارند» و دیگر «شمع در همه دلها بی فروخت» که باید «شمع هدایت» گفت زیرا شمع در دل نمی‌افروزند و نتوان گفت که شمع استعاره و همان هدایت مراد است زیرا در مثل این موارد فارسی‌بانان مستعار منه را به مستعار له اضافه می‌کنند (مانند «آفتاب داد» و «چراغ عقل») با وجود این باید در کلمه افروختن هم به مناسبت هدایت تصرف کنیم و آن مجازی دیگر خواهد بود.

صفحة ۱ - سطر ۱۴ «و گزارد فرایض و شریعت» و او عطف در این جمله به موقع نیست، زیرا شریعت عبارت است از مجموع فرایض و نوافل و خود چیز علیحده‌ای نمی‌باشد، بنا بر این شریعت را بر فرایض معطوف نتوان داشت و چنانکه ظاهر است «گزارد فرایض شریعت» باید گفت.

صفحة ۵ - سطر ۱۱ و ۱۲ «ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله، یعنی ما نپرستیم بتان را الا از بهر آنکه ما را به ایزد تعالی نزدیک گردانند.» «گردانند» غلط و «گردانند» صحیح است زیرا لفظ «بتان» جمع است و ارجاع ضمیر مفرد بدان درست نیست و در آیه، که عبارت فارسی ترجمه آن می‌باشد، همه جا ضمیر جمع آورده است و مصحح محترم که در صفحه ۲، سطر ۴ در این عبارت (تا گروه سنی قدر نعمت ایزد تعالی شناسند) متن اصلی را که (شناسد) بوده تغییر داده (شناسند) کرده‌اند (با اینکه قنما القاضی مانند گروه و همه را مفرد هم استعمال می‌کرده‌اند) می‌بایست این جمله را هم اصلاح می‌کردند.

صفحة ۶ - سطر ۵ «ابوالحسن عامی را کتابی است که آن را «ابد علی‌الابد» نام نهاده است. «مصحح محترم با آنکه در حواشی متذکر شده‌اند که مراد مصنف، ابوالحسن محمد بن یوسف عامری است در اینجا عبارت را غلط گذاشته و «عامی» را به «عامری» تبدیل نکرده‌اند و نیز «ابد علی‌الابد» نه معنی دارد و نه تاکنون کتابی بدین اسم تألیف شده و نام کتاب الاهد علی‌الابد بوده و حاجی خلیفه کتابی به همین اسم به ابوالحسن عامری نسبت داده (کشف‌الظنون، ج ۱، ص ۱۵۱) و ظاهراً مصحح محترم چون ابوالحسن را عامی و بسواد شناخته‌اند، تصور کرده‌اند اسم کتاب هم به همین مناسبت بی‌معنی و غلط است.

صفحة ۶ - سطر ۱۵ «تو ماده و معالجت بیماران را می‌کنی» این جمله معنی درستی ندارد و ظاهراً پس از لفظ «تو» کلمه‌ای مانند حفظ یا خدمت افتاده و اصل عبارت چنین بوده است «تو حفظ یا خدمت ماده و معالجت بیماران می‌کنی» زیرا حفظ ماده از عروض امراض جزو و ظایف اطبا و در تعریف طب تقریباً مأخوذ است چنانکه ابوعلی سینا در مقدمه قانون

در تعریف طب حفظ صحت را قید کرده است و خلعت ماده یعنی تقویت آن موقع مرض، هم کار طیبیان است و قریب به این مقصود از بقراط نقل می کنند که «الطیب خادم الطیبه» و شاید در اصل چنین بوده: تو چاره...

ایضاً سطر ۲۱ «یا اسکندر بگوی دارا که با لشکر و سلاح و عدت مفاخرت مکن» مسلم است که «بگوی دارا» باید گفته باشند و شاید هم که در طبع بدین صورت درآمده باشد. صفحه ۸ - سطر ۱۹ و ۱۸ «سخن گفتن علما اگر چه به علم باشد محدث باشد از آنچه به اول ندانستند تا نگفتند» «تا نگفتند» به صورت نفی خلاف مقصود و «تا نگفتند» به صورت اثبات صحیح است.

صفحه ۱۱ - سطر ۱ و ۲ «سعد ملکان کنانه را بسود و بزرگترین بتان بسود اساف و نایله هر دو به صفا و مروه نهاده بودندی سعد ملکان کنانه را بوده در صدر و ذیل عبارت (سعد ملکان کنانه را بود) تکرار یافته و بر تکرار آن هیچ فایده ای مترتب نمی شود و ناچار تکرار آن سهو کاتب است و مصحح محترم با ادعای تصحیح این نکته را رعایت فرموده اند.

صفحه ۱۲ - سطر ۶ و ۷ «امیه بن ابی الصلت الثقفی از بتپرستی بیزار شد و گفت پیغمبری بیرون خواهد آمد و وقت بیرون آمدن او نزدیک است و سبحان پنداشت که آن پیغمبر او باشد.» ناچار غرض مصحح از سبحان که در کتاب آن را با حروف درشت مثل سایر اعلام به طبع رسانیده اند سبحان وائل خطیب معروف عرب است که زمان جاهلیت و اسلام را دریافته و در عهد خلافت معاویه وفات کرده است. نظر به این تصرف گفته مصنف مطلبی تازه خواهد بود و خواننده حق خواهد داشت که تصدیق سبحان را از امیه بن ابی الصلت یکی از نوادر حوادث تاریخی محسوب کند که هیچیک از مورخین و ادبای اسلامی در تواریخ و سیر نوشته اند و قولی است که منصف بدان منفرد است و این نکته هم مورد توجه خواهد شد که سبحان از کجا این حسن نظر به امیه بن ابی الصلت پیدا کرده و پیش از آنکه او مدعی پیغمبری شود او را محل لقاء و تلقی وحی و پیغمبر پنداشته بود. با این که سبحان در مکه زندگی نمی کرد و امیه بن ابی الصلت در آن شهر مقیم بود و معلوم نیست که این دو را با هم اتفاق دیدار میسر شده باشد.

من وقتی به این عبارت برخورددم خوشوقت گردیدم که به اطلاع جدیدی در تاریخ قبل از اسلام بهره مند شدم. بعد با خود فکر کردم که مصنف بیان الادیان در قرن پنجم هجری می زیسته و خود با امیه بن ابی الصلت و سبحان معاصر نبوده و علی التحقیق اگر این مطلب صحیح داشته

۱- این تصحیح چندان لازم نیست و به همان صورت اول هم معنی درست است: «تا وقتی که نگفتند» (دیگران، پیشینیان، استادان) علما (از پیش خود) ندانستند» و بنا به تصحیح شادروان کسروی نیز همین معنی را با تعبیری دیگر می دهد: «به اول ندانستند تا (وقتی که دیگران، استادان) نگفتند.» تفاوت در تکیه روی واژه ها است. - گرد آورنده.

باشد مصنف ما هم باید آن را در کتب قنما دیده باشد. به این واسطه به منابهی که در دسترس داشتم راجع به احوال امیه و سحبان رجوع کردم و چنین مطلبی ندیدم و به حیرت غریبی دچار شدم. چه از يك طرف نبودن این خبر در کتب قنما خیالات بسیار برای بنده تولید کرد و از طرف دیگر ایمان ما اهل ولایات به فضیلتی مرکز باعث بود که به مصحح نسبت اشتباه و این اندازه بی اطلاعی نهم. آخر گفتیم مؤلف بیان الادیان به جعل اخبار و حکایات مبلی و اصراری نداشته و ابوالفرج اصفهانی هم که شرح حال امیه را به تفصیل ضبط کرده، از مردم این عهد دقیقتر بوده و قطعاً اگر این مطلب وجود داشت در ضمن اخبار امیه درج می کرد. با این نظر دوباره اخبار امیه را از نو خواندم و در ضمن آنها بدین عبارت رسیدم «كانَ اُمَيَّةٌ بَنِي الصَّلْتِ قَدْ نَظَرَ فِي الْكُتُبِ وَقَرَأَهَا وَلَيْسَ التَّمْسُوحُ وَكَانَ مِمَّنْ ذَكَرَ اِبْرَاهِيمَ وَاسْمَعِيلَ وَالْحَنِيفِيَّةَ وَحَرَّمَ الْخَمْرَ وَشَتَّكَ فِي الْاَوْتَانِ وَكَانَ مُحَقِّقاً وَالتَّمْسُ الْاَتِدِينَ وَطَمَّحَ فِي التَّنْبُوَّةِ لِانَّهُ قَرَأَ فِي الْكُتُبِ اَنْ نَبِيًّا يَبْنَعُكَ مِنَ الْعَرَبِ فَكَانَ يَرُ جَوَانٌ يَكُونُ هُوَ» (جز سوم اغانی صفحه ۱۸۷) و از جزو اخیر عبارت فهمیدم که امیه خود امید نیل به مقام نبوت داشت و در کتب خوانده بود که از عرب پیغمبری مبعوث خواهد شد و امیدوار بود که آن پیغمبر او باشد و جای هیچ شک نماند که گفته مؤلف بیان الادیان هم با روایت ابوالفرج نزدیک بوده و پس از اتلاف چندین ساعت از عمر عزیز، معلوم شد که متن بیان الادیان این طور بوده است که «وهمچنان پنداشت» و نساخ تحریف کرده و مصحح هم به اصلاح آن متوجه نشده اند و با وجود این اغلاط فاحش که از همه آنها سرسری گذشته اند، اگر عنوان تصحیح بر این طبع سراپا غلط نمی گذاشتند، خوانندگان به این همه زحمت دچار نمی شدند و از ابتدا قریحه شخصی را بکار انداخته به خیال اینکه کتاب تصحیح نشده ای می خوانند بیشتر اغلاط را در اولین نظر درست می کردند، و اعتمادشان به معلومات تاریخی و ادبی مصحح سست نمی گردید.

صفحة ۱۴ - سطر ۵ «رأس الجالوت، این نام رئیس جهودان باشد و باندکی نسبت که به فرزندان داود علیه السلام داشته باشند» معنی «باندکی نسبت» معلوم نیست و نسبت یعنی انتساب کسی به چیزی یا کسی کمی و بیشی نمی پذیرد و اندکی نسبت به هیچ رو معنی ندارد و اصل (باندکی نسبت به فرزندان) بوده و چون در رسم الخط قدیم لفظ «که» را با «ی» می نوشته اند، این تحریف دست داده و نساخ بعد از لفظ (نسبت به فرزندان داود) لفظ «که» افزوده و عبارت را از داشتن معنی عاقل کرده و مصحح فاضل هم اگر چه گاهی در عبارات متن دست تصرف دراز می کنند در امثال این موارد که تغییر آن لازم و مطابق ذوق می باشد، ظاهراً دست به ذیل تقوی و امانت زده و نگاهداری گفتار قدما را وسیله ارتکاب هرگونه غلط کرده اند.

صفحة ۱۶ - سطر ۱۶ «وآب را نیاز دارند یعنی به هیچ چیز پلید نکند» مصحح محترم

در ذیل صفحه نوشته اند (ظاهراً نیالایند) یعنی به جای «نیالایند» باید گفته باشد و این خلاف ظاهر است زیرا اگر مصنف نیالایند گفته بود محتاج به توضیح آن و آوردن جمله (یعنی به هیچ چیز پلید نکند) نمی شد و گویا استعمال آوردن به جای آوردن از حدیث «ان لِّلْمَاءِ اَهْلًا فَلَا تَشُوذُوهُنَّ» اقتباس شده باشد.

صفحة ۱۷ - سطر ۱۷ و ۱۸ «و طریق او (مانی) همان طریق زردشت بوده است و مذهب ثنوی داشت، چنانکه پیش از این یاد کردیم» ذکر مذهب ثنوی و انتساب مانی بدان مذهب در نسخه اخیر از بیان الادب آن که به تصحیح مصحح مزین است بعد از ذکر طریقه مانی دیده می شود و در هیچ یک از صفحات پیشین ذکر مذهب ثنوی و انتساب مانی بدان طریقه وجود ندارد و در این صورت باید گفت که در نسخه مصنف شرح مذهب ثنوی بر ذکر طریقه مانی مقدم بوده و نسخ آن را به غلط و اشتباه پس از بیان طریقه مانی نوشته اند با آنکه عبارت «چنانکه پیش از این یاد کردیم» پس از این یاد کنیم» بوده و تحریف شده است.

صفحة ۱۸ - سطر ۱۱ «آن مرد (متکلم ثنوی) چون در سخن آمد گفت عاملی بینم بر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد.» به اندک تأمل معلوم می گردد که متن چنین بوده است «عالمی بینم بر خیر و شر...».

صفحة ۲۲ - سطر ۵ «و اکنون به مذهب اسلام می آیم و شرح آن دهیم.» «و اکنون به مذاهب اسلام می آیم» صواب است.

صفحة ۲۳ - سطر ۱۴ «و سعد علی رب نوّة من الارض و اخذنی بیستی» «صعد» به صاد درست است و به جای «اخذنی بیستی»، «اخذیدنی» بوده و گفته مصنف در ترجمه این جمله «و پیغامبر بر بالایی شد و دست من بگرفت» (صفحة ۲۴) بر صحت گفتار ما و بطلان نسخه طبع شده گواهی می دهد.

صفحة ۲۴ - سطر ۶ «کتاب اللّٰجّل مملود من السماء» «جل» غلط و «حبّیل» صحیح است چنانکه از لفظ مملود استفاده می شود.

ایضاً - سطر ۷ «وان همالن یتفرقا حتی یرّدا علی الحوض» «یرّدا» به تشدید دال غلط است و متن «یرّدا» به تخفیف دال بوده که تثنیه «یرّدا» باشد از مصدر «ورود» و به جای «علی» «علتی» باید خواند یا تشدید.

ایضاً - سطر ۸ و ۹ «حتی قال عمر بن الخطاب، رضی الله عنه، یسخّ یسخّ یا ابا الحسن اصّبت مولى کئل» «مسلم» و «مسلمة» متن حدیث چنین است: «مولای و مولی کلّ مسلم و مسلمة» و روایت مصنف نیز همین طور بوده و بدین جهت در ترجمه این فقره گفته است «چنانکه عمر بن خطاب، رضی الله عنه، گفت یسخّ یسخّ ترا یا ابا الحسن که امروز مولای مایی و مولای هر مؤمن و مؤمنه» و مصحح محترم چون اصلاح عبارات و کلمات عربی متن کتاب را چندان

ضرور نمی‌دانسته‌اند بدین معانی توجه نکرده و الفاظ حدیث را چنانکه ناسخ یسواد نوشته به طبع رسانیده‌اند.

صفحه ۲۹ - سطر ۲۱ «وایزد تعالی بروفق اختیار هر یکی چنانچه به علم قدیم می‌دانست حاله العقل خالق آن فعل» به جای «حالقة لعقل»، «حالقة لعقل» درست است یعنی خداوند در حال فعل، خالق فعل بندگان است پس فعل حادث است نه قدیم تا مسیوق به اختیار نباشد؛ و مصحح محترم به واسطه اینکه فرصت مراجعه به کتب کلامی یا دقت در آراء اهل سنت نداشته‌اند به غرض مصنف پی نبرده و عبارات را تصحیح نکرده‌اند.

صفحه ۳۳ - سطر ۴ «الجاحظیه اصحاب عمرو بن بحر الجاحظ» مسلم است که مراد ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ است که در فن کلام آراء مخصوصی بدو نسبت می‌دهند و پیروان او را جاحظیه می‌گویند و نام او «عمرو» است با واو نه «عمر».

شاید مصحح محترم نظر به آن که واو «عمرو» زائد و به قول معروف دزدی است از تصحیح متن اصلی چشم پوشیده‌اند تا بیچاره عمرو از تهمت دزدی بری، الذمه گردد و پیش از این مضروب نباشد، چنانکه در امثله نحو گویند ضرب زید عمراً و کان عمرو متعده یا. ایضاً - سطر ۱۷ «ومسجده نماز بر خاک یا آنچه از خاک روید روا نیستند» معلوم است که به مذهب شیعه بر خاک و آنچه از خاک روید، سجده کردن رواست و بدین جهت «نیستند» در عبارت متن به صورت نفی غلط و به طریق اثبات صواب خواهد بود و در خبر از حضرت صادق نقل شده «الستجود لا یجوز الا علی الارض او علی ما أنبتت الارض الا ما اكل او لیس» و شاید عبارات متن این طور بوده «و سجده جز بر خاک یا آنچه از خاک روید روا نیستند».

صفحه ۳۴ - سطر ۳ «و غسل یوم الجمعة فریضه دانند» غسل روز جمعه در مذهب شیعه مستحب است نه واجب، بنابراین عبارت متن چنین بوده «و غسل یوم الجمعة فریضه ندانند».

ایضاً - سطر ۵ «و در برخاستن رکعت دوم نشستی حقیقت بنشینند» «حقیقت» غلط و «خفیف» با «فاء» صحیح است یعنی سبک، و گویا مصحح محترم در موقع تصحیح این قسمت از کتاب که راجع است به عقاید شیعه از اعمال و معتقدات خود غفلت کرده و این اغلاط را که برخلاف عمل و عقیده شیعیان و قطعاً ناشی از اشتباه نساخ است به حال خود گذاشته‌اند.

ایضاً - سطر ۶ و ۷ و ۸ «و در اصول مذهب، ایشان با معتزله برابرند در نفی رؤیت و تشبیه و خلق قرآن و حدوث صفات فعلا و استطاعت، الا در يك چیز و آن اهل کبیره است در دوزخ». در فقرة اخیر سقطی واقع شده و متن اصلی چنین بوده است «و آن خلود اهل کبیره است...» و آنچه در متن مطبوع است معنی ندارد.

صفحه ۳۵ - سطر ۱۵ «یهناجک ائنان مشحب مفراط و مبنغض مفتری» حدیث

چنین است: «يَهْلِكُ فِي اثْنَانِ...» و مراد آن است که دو طایفه به جهت فراط و تفریط در حق من تباه می‌شوند آنکه هر محب مفرط و مبغض مفتری به هلاک می‌رسد، کما لایحقی، و در متن مطبوع غلطی املاتی هم واقع شده و آن نوشتن «مفتری» است با «یاء» که در صورت اعلال بدون «یاء» و به اضافه تنوین نوشته می‌شود.

صفحة ۳۶ - سطر ۲۵ «مردی بود او را یومیمون قذاح خواندند و دیگر آن را عیسی چهارنختان و دیگر آن را فلان دندانی». چنانکه از کتب تواریخ برمی‌آید نام واضح طریقه اسماءیه «میمون» قذاح است نه «یومیمون» و شاید اصل (بن میمون) و مراد مصنف عبدالله بن میمون بوده چنانکه از مقارنه اسم او با «دندانی» که با یکدیگر معاصر بوده‌اند برمی‌آید. مصحح محترم با شهرت تمامی که در فن تاریخ و معرفت اخبار گذشتگان دارند، می‌بایست بدین گونه تعریفات توجه فرمایند و اگر هم تغییر عبارت متن را جایز نمی‌دانند؛ با اینکه برخلاف این نظر در متن دستهایی برده‌اند، در پای صفحه یا در تعلیقات و حواشی خود بدین اغلاط فاحش اشاره کنند و برای تتمیم اصلاح لازم است که در سه محل از این عبارت لفظ «که» بیفزایند تا عبارت مستقیم‌تر و یکی بعد از «مردی بود» و دوم و سوم پس از کلمه «دیگر» در دو محل از گفته‌ار مصنف.

صفحة ۴۵ - سطر ۲۱ «و گویند هیچ‌امتی بی‌رجعت نبوده است چنانکه عزیز و اصحاب کهنف را بود» به جای «عزیز»، «عزیز» باید گذشت زیرا یهود بدرجعت «عزیز» قائلند و هیچ‌کس بدرجعت «عزیز» نامی قائل نشده است.

صفحة ۴۲ - سطر ۵ «در جدول مولد، ولادت علی بن‌الحسین به سال ۳۸ و وفاتش به سال ۱۱۵ هـ. در صفحه مقابل، مجموع عمر وی (سبع و عشرين) ۲۷ سال حساب و این غلط است چه اگر ولادت آن حضرت در سنه ۳۸ و وفاتش سنه ۱۱۵ اتفاق افتاده است پس مجموع سنین عمر وی ۷۲ سال (اثنان و سبعون) خواهد بود نه سبع و عشرين و مصحح محترم در تصحیح این زایجه قواعد اولیه حساب را هم از نظر افکنده و سرسری گذشته‌اند.

ایضاً - سطر ۷، در جدول وفات امام جعفر بن محمد نوشته شده است «سنه تسع ثمان و اربعین و مائه» و این درست نیست و ظاهراً اصل چنین بوده است «تسع او ثمان...».

ایضاً - سطر ۱۵ ولادت امام محمد تقی به سال ۱۹۵ (سنه خمس و تسعین و مائه) و وفات وی سنه ۲۱۵ (سنه عشر و مائین) و در صفحه مقابل عمر او ۲۵ سال (خمس و عشرين) فرض شده، با اینکه بر این فرض مدت زندگانی آن حضرت ۹۵ سال خواهد بود و قطع نظر از اشکالات تاریخی (مانند اعتقاد شیعه به وقوع شهادت او به فرمان معتصم خلیفه ۲۱۷ - ۲۲۸) گفته مصنف در باب عمر وی درست نمی‌شود و ظاهراً تاریخ وفات به جای «سنه عشر و مائین»، «عشرين و مائین» بوده و مصحح محترم با اینکه چندین موضع از کتاب را به سلیقه خود اصلاح

فرموده‌اند، از این اصلاحات چشم پوشیده‌اند.

صفحه ۴۳ - سطر ۱، در جدول گورها راجع به قبر امیرالمؤمنین دیده می‌شود «بالقبری - یکوفه» و این غلط و اصل چنین بوده است «بالغری» یکوفه» و غری» اسم نجف می‌باشد.
 ایضاً - سطر ۲ - در جدول نام کشتندگان، در باب قاتل امام حسن به نظر می‌رسد «جعده بن اشعث بن قیس» و همه دانند که جعدة اینجا نام مرد نیست و آن حضرت به دست زن خود جعدة بنت اشعث شهادت یافت و صواب در گفته مصنف چنین است «جعده بنت اشعث بن قیس».
 ایضاً - سطر ۱۱ - در جدول نام کشتندگان، قاتل امام حسن عسکری، که به قول مصنف وفاتش به سال ۲۶۵ بود، المتوکل (مقتول ۲۴۸) تعیین شده با اینکه در این تاریخ ۱۲ سال تمام از قتل متوکل گذشته بود و المعتمد خلافت می‌کرد؛ و در این صورت یا مصنف سهو کرده یا کتاب لفظی از متن انداخته‌اند.

مصحح محترم که از علمای فن تاریخ محسوب می‌شوند، معلوم نیست به چه جهت از امثال این اغلاط غفلت فرموده‌اند و امیدواریم که تألیفات تاریخی خود ایشان از این گونه اشتباهات خالی باشد.

صفحه ۴۴ - سطر ۱۲ و ۱۳ «سبب دراز کشیدن حرب آن بود که به حرب ایشان هرگز ابتدا نکردند و چون ایشان از حرب بازگشتند او نیز یاران را از حرب ایشان باز داشتی» به جای «نکردند» «نکردی»، به صواب نزدیکتر است چنانکه (بازداشتی) در آخر جمله قرینه این مقصود تواند بود.

صفحه ۴۶ - سطر ۵ «بوموسی گفت سخت صواب آید» به جای «صواب آید»، «صواب آمد» باید گفت.

صفحه ۴۷ سطر ۵ «آن گفتند تا ما در لشکر می‌باشیم ما را مقصودی حاصل نیاید» «آنگاه گفتند» صحیح و «آن گفتند» غلط است.

ایضاً سطر ۱۷ و ۱۹ و ۲۵ «ایشان (خوارج) گفتند بلی ما نیز آن روز کافر بودیم و خطا کردیم چنانکه تو کردی، اکنون نوبه کردیم و دیگر باره مسلمان شدیم. تو به گفتار خویش مفر آی و دیگر باره مسلمان شو». بطوری که از الفاظ «کافر بودیم مسلمان شدیم مسلمان شو» همه کس ممکن است استنباط کند «تو نیز به گفتار خویش مفر آی» غلط و بی‌معنی است و اصل «به کفر خویش مفر آی» بوده و نساخ تحریف کرده‌اند و سطر ۲۳ هم دلیل دیگر است که از قول علی در جواب خوارج گوید «تا امروز به وقت پیری خویشتن به کفر گواهی دهم و مسلمان شوم».
 صفحه ۴۸ - سطر ۱۲ «و آن دیگر را گفت مسلمانم بکشند»، «و آن دیگر را که گفت

۱- اگر اصل عبارت این طور خوانده شود: «سبب دراز کشیدن حرب آن بود که به حرب ایشان هرگز ابتدا نکردند...» معنی درست است. - گره آورنده.

مسلمانم...» درست است کما لایخفی.

ایضاً سطر ۱۲ و ۱۵ «بر نشست (علی)، و روی به حرب ایشان نهاد، ایشان را به خدای، تعالی، و بدین شریعت، چنانکه شرط است، اجابت نکردند.» از این جمله چیزی افتاده ظاهراً اصل چنین بوده است «چنانکه شرط است بخوانند، اجابت نکردند.»

ایضاً سطر ۱۶ «وصاحبا لشدیته که پیغامبر، صلوات الله علیه، علی را گفته بود نشان او یافتند پس از آنکه بسیار سجستند.» «نیفتند» غلط و «نیافتند» صواب است چنانکه بسجستند گواهی می‌دهد.

آنچه به غلط تصحیح کرده‌اند:

صفحه ۲۳ - سطر ۱۷ «و من تعلق ببعض منہانجی» در ذیل توضیح داده‌اند که اصل بدین طریق بوده «نجا» و مصحح فاضل آن را بدین صورت «نجی» اصلاح کرده‌اند و همه مطلعین از لغت داند که «نجا» ناقص واوی است چنانکه در صورت تکلم و خطاب بگویم «نجوت» و «نجوت» و از این روی آن را با «الف» باید نوشت نه با «یا» و همه ارباب لغت این کلمه را همین طور ضبط کرده‌اند و قواعد خط عربی نیز بر صحت این ضبط گواه است و شاید مصحح دانشمند بیان‌الادیان در این علمی که می‌گویند جدیداً پیدا شده به نام فلسفه اللغة تبحر زیادتری دارند و از روی ریشه لغات سامی دانسته‌اند که این کلمه باید با «یاء» نوشته شود ولی مؤلف بیان‌الادیان قطعاً از این علم خیر نداشته و «نجا» را با «الف» می‌نوشته است.

صفحه ۲۶ - سطر ۵ «الشافعی» مصحح محترم در ذیل صفحه می‌نویسند: «در چایی الشفعی» مسلم است که علمی الاصل در نسبت به مثل شافعی یعنی هر چه در آخر آن یاء مشدد باشد مانند نجاتی و کرسی هم شافعی و نجاتی و کرسی باید گفت و تفاوت میان «یاء» در منسوب و منسوب الیه اعتباری است نه جوهری. چون تفاوت اعتباری در هیئت مفرد و جمع در کلماتی مثل «فلك» که صورت مفرد و جمع آن یکسان است. ولی در نسبت به شافعی، علی-الخصوص در استعمال، اگر چه مخالف قیاس است، «شفعی» می‌گفته‌اند، چنانکه در صفحه ۴۶ از میاستنامه، طبع تهران، که مأخذ آن نسخه خطی از مملکات مصحح محترم بوده، این استعمال دیده می‌شود «و عمل خواجگان و متصرفان خراسان را فرمودیم که ایشان حنفی باشند و شفعی پاکیزه» و میاستنامه علمی الاظهر، در زمان تألیف بیان‌الادیان نوشته

ابو عبدالله مقیمی در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم این کلمه «شفعی» را مکرر استعمال کرده از آن جمله در صفحه ۱۸۵ گوید «والفقهاء شفعی» و صفحه ۲۳۵ «وکان شفعیاً» و نیز در صفحات ۳۲۳ و ۳۶۵ و ۳۹۱ و ۴۴۱ از طبع لندن به این استعمال بر می‌خوریم. پس

معلوم شد که در قرن چهارم و پنجم در میان مؤلفین فارسی و عربی این استعمال وجود داشته، از باب لغت هم اگر چه علی‌الاصول این کلمه «شفعی» را غلط دانسته‌اند، ولی تداول آن را ابتداءً انکار ننموده‌اند و در تاج العروس راجع به آن کلمه می‌بینیم «والتسبة الیه، رضی الله عنه، شافعی» ایضاً و لا یقال شفعی و انش لحن و ان کان و قس فی بعض کتب الفقه لخراسانیین کالوسیط و غیره» (تاج العروس، جلد ۵، صفحه ۴۰۵) به طوری که از کتاب مزبور استفاده می‌کنیم مخصوصاً لفظ «شفعی» در حدود خراسان و کتب فقهاء آن نواحی مستعمل بوده، مؤلف بیان‌الادیان هم که خراسانی است استعمال مشهور محلی خود را تقلید کرده و بنا بر این تصرف در عبارت وی و تبدیل آن بخلاف امانت ادب و از باب تقوی است و همین کلمه در صفحه ۳۰ سطر ۱۲ از کتاب بیان‌الادیان وجود داشته و مصحح محترم آن را تبدیل فرموده‌اند.

صفحه ۴۵ - سطر - «اگر این حرب از برای من می‌کنی، مکن، مبادا که تا بهمن بررسی مرا کشته باشند.» در ذیل می‌نویسند «در چاپی نباید» معلوم نیست به چه علت مصحح ناقد مسأ کلمه نباید را به مبادا تبدیل کرده‌اند و گویا تصور فرموده باشند که «نباید» درین عبارت غلط است با اینکه در نظم و نثر فارسی «نباید» به معنی مبادا استعمال می‌شده است.

ایضاً - سطر ۱۶ «و بوموسی اشعری مردی بود ساده دل» در ذیل نوشته‌اند «در چاپی سلیم دل» این تصحیح و تبدیل هم از جنس اولی و نایب‌جاست و کلمه «سلیم دل» در عرف قداماء به معنی صاف و ساده استعمال می‌شده و عجب آن است که در تاریخ سیستان در همین مورد راجع به بوموسی این کلمه آمده و در المعجم نیز «سلیم القلب» به همین معنی به کار رفته است. برای تکمیل اصلاح کتاب لازم می‌دانم به بعضی از کلمات که مصحح محترم آنها را برخلاف ضبط لغویین معرب ساخته و ضبط کرده‌اند به ترتیب صفحات در دنبال این قسمت اشاره کنم زیرا با این تصحیحات بیجا و غلط مناسبت دارد.

صفحه ۶ - سطر ۳ و ۴ «حکما و فلاسفه، که ایشان را اساطین‌الحکمه خوانده‌اند، ایزد تعالی را خیر اول گفته‌اند.»

لفظ «خیر» در کتاب یا تشدید ضبط شده و به تخفیف صحیح است و حکما گویند خداوند چون محض وجود است عین خیر است به تخفیف، و اطلاق خیر به تشدید در این محل بی‌مورد است و اینک عین عبارت تجرید خواهی و شرح تجرید قوشچی را برای تأیید مراد نقل می‌کنیم: «ومنها الخیریه ای وجوب الوجود یدل علی انه تعالی خیر و ذلك لأنه قد سبق فی صدر الکتاب ان الوجود خیر محض والعدم شر محض وقد سبق ایضاً ان وجوب الوجود یقتضی ان یکون ذات الواجب نفس الوجود فذات الواجب هو الوجود والواجب هو الخیر فذات الواجب هو الخیر» (شرح تجرید، طبع تبریز).

صفحه ۱۱ - سطر ۱ «هل در کعبه نهادندی» مصحح محترم هل به کسر هاء و باء

نوشته‌اند و آن غلط است و لغزین آن را به ضم هاء و فتح باء ضبط کرده‌اند و فیروز آبادی در ماده «هبل» می‌گوید «کَصْرَدَ صَنَمٌ كَانَتْ فِي الْكَبَّةِ».

ایضاً - سطر ۲۵ «ابوقیس صرحه بن انس» «صرحه» در طبع مصحح به فتح صاد است و در قاموس ضبط آن به کسر صاد رسیده و در ذیل کلمه «صرحه» به کسر، نام ابوقیس، چنین آمده است: «و صرحه قیس ابن انس او ابن ابی انس و صرحه او ابو صرحه العنذری صحابیون»
صفحه ۱۵ - سطر ۱۷ «محتشمتین ایشان بطریق باشند» و «بطریق» را به فتح باء ضبط کرده‌اند و این کلمه در عربی به کسر باء ضبط شده و در قاموس آمده «البطریق ککبریت القائد من قواد روم».

صفحه ۱۹ - سطر ۲۵ و ۲۱ «زیرا که علوم طب و نجوم و حساب انواع ادویه» در این عبارت مصحح فاضل بنا بر عرف عوام «ادویه» را مشدداً ضبط کرده‌اند و آن در عربی به تخفیف استعمال می‌شود و جمع «دوا» است و هرچه در عربی بوزن فعال باشد آن را بر افعله جمع می‌بندند چنانکه در جمع «بماء» هم «افیه» گویند.

خرده‌گیری بیبا و پاسخ آن*

(فروردین ۱۳۲۳)

در پاییز سال ۱۳۵۵ که از تبریز به تهران آمدم، چون از کارکنان وزارت عدلیه (از داوران) می‌بودم، از سوی آن وزارت به سفرهایی می‌رفتم. چنانکه در زمستان همان سال به مازندران رفتم، در بهار سال دیگر بازگشته به مازندران فرستاده شدم. در پاییز باز آمده در زمستان روانه زنجان گردیدم. پس از چندی بازگشته این بار به قزوین رفتم. از آنجا از راه بغداد به خوزستان رفتم. چهارده ماه در خوزستان درنگ داشتم و در بهار سال ۱۳۵۴ به تهران آمدم. در اینجا می‌بودم تا در سال ۱۳۵۷ به خراسان فرستاده شدم که چون بازگشتم از عدلیه کناره‌گیر شدم و به کار و کالت پرداختم. در همان سال سفری به گیلان کردم. پس از بازگشت دوباره به عدلیه رفتم و باز سفرهایی پیش آمد.

کسوتاه سخن: هشت نه سال مدین‌سان می‌گذرانیدم و در آن میان در ساعتهای بیکاری، همچون دیگران، به خواندن کتاب، یا آموختن برخی آموختنیها می‌پرداختم. از کتابها بیشتر تاریخ و جغرافی را دوست می‌داشتمی. سفرنامه‌ها بسیار می‌خواندمی. از دانشها ستاره‌شناسی را دوست.

داشته‌گامی به آن می‌پرداختمی. چون چند زبانی را از ترکی و فارسی و عربی و انگلیسی و اسپرانتو می‌دانستم و از این سوی در سفرها، در هر کجا به یاد گرفتن نیز زبان آنجا می‌پرداختمی (چنانکه مازندرانی و شوشتری و سمنانی و برخی دیگر را یاد گرفتم) اینها مرا به «زبان‌شناسی» که خود یکی از دانشهاست نزدیک گردانیده به آن پرداخته، در آن میان زبان پهلوی را تیک یاد گرفته، هخامنشی (یا زبان یستون)^۱ را دنبال کردم، به اوستایی نیز زمان کمی کوشیدم. زبانهای کهن و نو ارمنی را از یک آموزگار درس خواندم. از این گذشته در زبان‌شناسی به یک زمینه نوی در آمدم، و آن اینکه هشت هزار کمابیش نامهای شهرها و دیهها را گرد آورده درباره آنها به جستار و رسیدگی پرداختم و می‌خواستم معنی نامهای شهرها را تا آنجا که می‌توان، از راه داتش به-ت آورم.

اینها چند هوده‌ای (نتیجه) را در پی داشت.

۱. ساعت‌های بیکاریم با این فهاش‌ها (مشغولیت) به سر رفته مرا از رفتن به خانه‌های این و آن و از آمیزش با کسان ناشایا بازداشت.

۲. اینها مرا از پرداختن به چیزهایی که مایه فرسودگی مغز و بیکارگی خرد توانستی بود - از فلسفه و ادبیات و رمان‌نویسی و گفتارهای یهوده که به روزنامه‌ها داده شود - نگاهداشت و از لغزشگاههایی دورم گردانید.

۳. چون در میان خواندن و آموختن آنچه خود دریافتمی یادداشت کردم، یک رشته کتابهایی پدید آمده که به چاپ رسیده و هر یکی در زمینه خود از کتابهای بنام می‌باشد.

۴. آگاهیها و دانشهایی اندوخته گردیده که امروز در کوششهایی که به سرخاسته‌ایم بسیار سودمند می‌باشد. هر چه بود من به آن خواندن‌ها و نوشتن‌ها جز بهر گذرانیدن ساعت‌های بیکاری نپرداختم و به کتابهایی که نوشته‌ام ارج بسیاری نمی‌دهم، و به همین شوند (جهت) است که آنهایی که نسخه‌هایش پایان یافته، در پی چاپ دوم نمی‌باشم. این برای من سرفرازی نیست که تاریخچه شیر و خورشید را پیدا کرده‌ام، یا معنی «تهران» و «شمیران» را باز نموده‌ام یا کسانی را از «شهریاران گمنام» شناسانیده‌ام. از من بسیار نا سزا است که به اینها ارج بسیار گذارم و به خود بیالم. آنچه مرا به نوشتن این سخنان واداشته آن است که می‌بینم کسانی از آن کتابهای من ناخشنودند و این به آنان گران می‌افتد که چنان کتابهایی نوشته شده. به ویژه که آنها در میان اروپاییان بنام گردیده ارج بسیار گذارده می‌شود. اینان به جای آنکه خشنود باشند که چند زمینه از تاریخ و زبان ایران روشن گردانیده شده، از در رشک و خشم در آمده می‌کوشند که آن زمینه‌ها را به هم زنند و آن روشنی را به تاریکی بازگردانند. تو گفتی از دیدن آن نوشته‌ها سخت نا-آسوده‌اند و می‌کوشند تا آنها را از ارج اندازند و دل آسوده گردند.

۱- مقصود فارسی باستان است که کتیبه بیستون به آن زبان نوشته شده است. - گرد آورده.

مثلا یکی از کتابهایی که من نوشته‌ام دفترچه‌ای به نام آذری یا زبان باستان آذربایجان است. این دفترچه داستانش آن است که از سالها در میانه نویسندگان ایران و عثمانی کشاکشها درباره نژاد آذربایجان رفتی. زیرا عثمانیان آذربایجان را ترك شماره کرده ترکی بودن زبان آنجا را دلیل آوردندی، از این سوی نویسندگان ایرانی به خشم آمده تنبیها کردند و سخنان بی‌سروین بسیار نوشتندی.

من برای آنکه آن کشاکش را به پایان رسانم، در آن باره به جستجوهای پرداختم و زبان باستان آذربایجان را پیدا کرده با نمونه‌هایش نشان دادم. و این دفترچه، که نخست نوشته من در تهران بود، در اندک زمانی در انجمنهای دانشمندان اروپا شناخته گردید که مرا در پنجم انجمن بزرگ (که یکی از آنها انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی امریکا بود) به باشندگی برگزیدند.

درباره ارج این کتاب و هنایش آن گواهی نیک در میان هست:

آنسیکلوپدی اسلامی یکی از کتابهای بزرگ و ارجداری است که در سالهای اخیر در اروپا بسیجیده شده، این کتاب کم به کم و تکه به تکه به چاپ می‌رسید و به خواستاران فرستاده می‌شد. این است در حرف «الف» که واژه «آذری» را یاد کرده، آن را زبان ترکی آذربایجانی دانسته و درباره آن به سخنانی پرداخته و از فضولی و شعرهای ترکیش نام برده. این بود پنداشته شرقشناسان درباره «آذری» تا آن روز. ولی سپس که به حرف «تاء» رسیده چون تا این زمان کتاب من چاپ شده و آواز آن به اروپا رسیده بود، در کلمه «تیریز» بار دیگر نام «آذری» را برده و آن را شاخه‌ای از زبانهای آری (ایرانی) دانسته و از کتابچه من نیز نامی برده.

کتابچه‌ای با این ارج و هنایش، بارها دیده‌ام فلان نویسنده یاد آن می‌کند و جمله‌هایی می‌نویسد که پنداست از روی خشم و ناخشنودی است. از جمله یکی از ملایان عراق، که از سالهاست در ایران است و کتابها نوشته، در کتابی که به نام دائرةالمعارف الاسلامیه الامامیه آغاز کرده بود ولی بیش از يك تکه بیرون داده نشده، نام آن کتابچه‌ها را می‌سرد و به يك رشته سخنانی می‌پردازد که پنداست خواستش جز ایراد گرفتن نبوده. يك رشته جمله‌هایی نوشته که من معنایی از آن نفهمیدم. فشرده گفته‌هایش آن است که «فوی» نام شرقشناس آذربایجان را سرزمین ترکان دانسته و هم او «بروفی دلایل علمی و حسی» ریشه زبان آذری را به زبان ترکی رسانیده. آنکه من نوشته‌ام که آذری ترکی نبوده از روی «دلایل نقلی» می‌باشد.

در حالی که راستی آن است که «فوی»، یا هر کس دیگری از شرقشناسان که آذری را ترکی دانسته‌اند، از اینجا به لغزش افتاده‌اند که زبان امروزی آذربایجان ترکی است، و جز این هیچ دلیل دیگری نبوده و نیست. (اگر بوده و هست نشان دهند). اما من به حال امروزی آذربایجان نگاهی نکرده از راه تاریخ و دانش به جستجو پرداخته این روشن گردانیدم که زبان

باستان آذربایجان، که در کتابها آذری نامیده شده، شاخه‌ای از فارسی بوده، و در این باره دلیلهای بسیار به دست آورده، نمونه‌هایی نیز از همان زبان، با شعر و نثر، به دست آورده در آن کتابچه یاد کرده‌ام. از روی همین دلیلهای بوده که دانشمندان اروپایی نوشته‌های مرا بی‌چون و چرا دانسته و همگی پذیرفته‌اند. ولی آن نویسندگان این را وارونه گردانیده گفته‌های «فوی» را، که هیچ دلیلی جز حال کنونی آذربایجان نداشته، «از روی دلائل علمی و حسی» می‌شمارد و نوشته‌های مرا که همه از روی دلیل است بی‌دلیل می‌پندارد.

يك دشواری که در این کار هست آن است که ایشان ایرادی با زبان دانش نمی‌گیرند تا پاسخی داده شود. مثلاً همین آنخوند تنها به آن بس می‌کند که بگوید «فوی» آنچه نوشته «بروفق دلائل علمی و حسی بوده» ولی آن دلائل را یاد نمی‌کند. نوشته‌های مرا که از روی «دلائل نقلی» می‌شمارد نمی‌نویسد که چه ایرادی به آنها دارد، کدام يك را نارسا می‌شناسد، آن نمونه‌هایی که از زبان آذری نشان داده‌ام به آنها چه می‌گوید. همان جمله «دلائلی نقلی» بهترین نمونه است که ایرادگیرنده از این زمینه‌ها بسیار دور است. مگر بایستی من «دلائل عقلی» آورده باشم؟!...

یکی دیگر از کتابهای من شهریاران گمنام است. این کتاب داستانش آن است که شرقشناسان اروپا از خانواده‌هایی که پس از اسلام در ایران فرمانروایی کرده‌اند سخن رانده چند کتابی در آن باره به انگلیسی یا به فرانسه یا آلمانی به چاپ رسانیده‌اند. ولی من دیم لغزشهایی از ایشان رخ داده. مثلاً در آذربایجان يك خاندانی از دیلمان به نام سالاریان، و دیگر از تازیان به نام روادیان بوده‌اند. این دو خاندان که از هم جدایند شرقشناسان آنها را یکی دانسته به هم آمیخته بودند.

در آن روزها به شرقشناسان با دینة دیگری نگر بستندی و گمان لغزش و نفهمیدن به آنان نبردندی. من خواستم نشان دهم که آنان به چه لغزشهایی دچارند. نشان دهم که چون تاریخ ایران است اگر ایرانیان خودشان به آن پردازند و همان راه جستجوی دانشمندان اروپایی را پیش‌گیرند بهتر از ایشان کتابها توانند نوشت. برای این خواست به آن کتاب پرداختم که در سه بخش به پایان رسانیدم.

این کتاب نیز در انجمنهای دانشی اروپا ارجی پیدا کرد و ستایشها از آن نوشتند. با این حال بارها دیده‌ام کسانی از بودن چنین کتابی خشمناکند و در پی بهانه می‌باشند که ایرادی گیرند و یا از ارج آن بکاهند. از جمله آقای عباس عزووی، که یکی از نویسندگان بنام بغداد است و کتابهای سودمند بسیاری نوشته، ایرادی به این کتاب گرفته که پیداست جز از روی خشم نمی‌باشد.

چگونگی آنکه در بخش یکم شهریاران گمنام از دیلمان و از کارهایی که در آغاز اسلام

کرده‌اند و از خاندانهای پادشاهی که پدید آورده‌اند، سخن‌رانده شده، و از جمله از سه خاندانی از ایشان که یکی «جستانیان» و دیگری «کنکریان» و دیگری «سالاریان» باشند گفتگورفته است. آقای عزوی کتابی به نام تفضیل الاقراء علی سایر الاجناد که از کتابهای کهن است به دست آورده و آن را با ترجمه ترکیش در استانبول (در سال ۱۹۳۵) به چاپ رسانیده. در آن کتاب از دیلمان نامی برده جمله‌هایی بدین‌سان می‌نویسد:

«... ان الدیلم فرقتان و هما الاستانیة و اللانجیه و اما الاستانیة فهم الذین یسکنون الا و حار و الحصون و الجبال من بلاد الدیلم و لم یزل و لایهم الوهسودانیة الّتی لهذا لغایة. و اما اللانجیه فانهم یسکنون صحاریها و السهل من بلادها و لم یزل ملوکهم الجستانیة و هم فی تملکهم علی هذه الجملة.»

معنی آنکه دیلمان به دو گروهند: یکی استانیان و دیگری لانجیان. استانیان آناند که در کوهستان و در دژها می‌نشینند و فرمانروایان شان «وهسودانیان» می‌باشند که هنوز هستند. اما لانجیان در دشتستان و در همواریهای آنجا می‌نشینند و هنوز شاهانشان جستانیاتند.

این جمله‌ها هیچ‌گونه ناسازگاری با نوشته‌های من نمی‌دارد، جز اینکه یکی از دو خاندان پادشاهی را که من به نام «کنکریان» نامیده‌ام در این جمله «وهسودانیان» (وهسودانیه) می‌نامند. این هم از آنجاست که از آن خاندان پادشاهی به نام وهسودان بن محمد بوده که سالیان درازی فرمان‌رانده و کارهایی کرده و بنام‌گردیده. این است‌گاهی خاندان را به نام او «وهسودانیان» می‌خوانده‌اند. چنانکه گاهی نیز به نام پدر بنیادگذار خاندان که محمد بن مسافر می‌بوده «مسافریان» یا «آل مسافر» شان می‌نامیده‌اند. ولی تمام راستشان همان «کنکریان» می‌بوده. بهر حال این يك ایرادی به نوشته‌های من نیست و نباید بود.

ولی آقای عزوی این جمله‌ها را با نوشته‌های من به یکبار ناسازگار پنداشته، بلکه چنین دانسته که این جمله‌ها همه نوشته‌های مرا به هم زده و رنجهای مرا بیهوده گردانیده. زیرا در زیر آن جمله‌ها در پای صفحه حاشیه‌ای افزوده و چنین نوشته:

«بین المؤلف أن ملوکهم (الجستانیة) و (الوهسودانیة)، و فی کتب التاریخ و البلدان تدوینات عنها - و قد جمع السید أحمد الکسروی فی کتابه (شهریادان گننام) جملة منهم و حاول ایجاد سلسلة تجمعهم فلم یفلح. خصوصاً بعدان علمنا من هذه الرسالة أن (الوهسودانیة) و (الجستانیة) امسارتان و السلطه موزعة بينهما فلم یصح مزجهما ولم یعد فی الامکان التفریق و تعیین الجستانیة و الوهسودانیة و لا رجاع (آل مسافر) الی أحدهما. کل هذا لم یعرف. و من ثم نری نقص تحقیقات الاستاذین القاضیین الکسروی و القزوی...»

معنی آنکه نویسنده کتاب نشان می‌دهد که پادشاهان دیلمان یکی جستانیان و دیگری

وهسودانیان می‌بودند. در کتابهای تاریخ و «البلدان»^۱ چیزهایی از ایشان آورده شده که سید احمد کسروی در کتاب شهریاران گمنام خود برخی از آنها را در یکجا گرد آورده و چنین خواسته که يك خاندانی پدید آورد که همگی ایشان را در آن جا دهد، ولی نتوانسته. به‌ویژه پس از آنکه ما از نوشته‌های همین کتاب دانستیم که «وهسودانیان» جز «جستانیان» می‌بودند و فرمانروایی در میان ایشان نیمه شده می‌بوده که دیگر نتوان آنها را به هم آمیخت، و همچنین نتوان دانست جستانیان کدام می‌بودند و وهسودانیان کدام، و «آل مسافر» از کدام یکی از ایشان می‌بوده. هیچ‌کس از اینها شناخته نمی‌باشد. از همین جا پیداست که جستجوهای دو استاد، کسروی و قزوینی کمیهای بسیار می‌دارد...

پیداست که استاد بخلادی کتاب مرا تيك نخوانده و تنها به يك نگاه سرسری بس کرده. پیداست که او در آرزوی دستاویزی برای ایراد گرفتن می‌بوده، و گر نه من در آن کتاب نخواستم که همه پادشاهان دیلمی را در يك خاندان گرد آورم. بلکه من نیز ایشان را دو خاندان شمرده‌ام. یکی جستانیان که در خود دیلمان فرمانروا می‌بوده‌اند. دیگری کنکریان یا وهسودانیان یا «آل مسافر» که در تارم (میان گیلان و زنجان) نشسته فرمان می‌رانده‌اند. این دو خاندان را جدا نوشته و داستانهایشان جداگانه یاد کرده‌ام. به هر حال هرچه نوشته‌ام دلیلهای روشن برایش آورده‌ام.

اینکه می‌نویسد: دیگر نتوان دانست جستانیان کدام می‌بودند و وهسودانیان کدام، سخن بسیار بیجایی است. درباره این دو خاندان در کتابهای عربی و فارسی آگاهیهای بسیار هست که من آنچه به دستم رسیده در آن کتاب نوشته‌ام. «آل مسافر» چنانکه گفتم همان کنکریان بوده‌اند و در این باره جای گمان دیگر نیست.

آقای عزوی می‌بایست به‌شبهه دانشمندان، به‌ریکی از گفته‌ها یا دلیلهای آن کتاب که ایراد دارد بسا زبان روشنی بنویسد، نه اینکه يك جمله کوتاهی را که از کتابی به دست آورده (جمله‌ای که یا نوشته‌های من ناسازگار نمی‌باشد) عنوانی سازد و چنین خواهد که همه نوشته‌های آن کتاب را از ارج اندازد. در آن کتاب پنجاه صفحه بیشتر درباره این دو خاندان نوشته شده. این جمله چگونه تواند آنها را که همه از روی دلیل است به هم زند و بی‌ارج گرداند.

داستان آقاسی عزوی در این نوشته داستان آن داور می‌باشد که می‌بینی در يك محاکمه وکیل دلیلهای گیرنده بسیار آورده و سند نشان داده، ولی داور چون دلخواهش نیست که دعوی را پذیرد از همه آن دلیلهای چشم پوشیده یکبارگی چنین نویسد: «دعوی ثابت نیست.» یا «دلایل موجه نیست.» با این يك جمله خود را آسوده گرداند.

از همه شگفت‌تر جمله‌های ترجمه ترکی نوشته آقای عزوی است. زیرا با يك لحن سختی

۱- مقصود از «البلدان» جغرافی به‌طور اعم است نه کتابی خاص.

چنین می نویسد: «بواثر اورتو با چرخد یقدان صوراً سید احمد کسروی بنون مساعیسنون بوشلوقو بوتون بوتون آنلا شیلیمیشتور».

معنی آنکه: «پس از به میان آمدن این کتاب بیهوده بودن کوششهای سید احمد کسروی به یکبار فهمیده شده.» نیک پیدا است که این جمله از يك مهش کینه جو یانه برخاسته است. در پایان دوباره می نویسم: من به شهر یاران گمنام یا کتابهایی از همان رشته که نوشتم ارج بسیاری نمی گذارم و به آنها نمی نازم. چنین هم نیست که اگر کسی به آن کتابها ایرادی گرفت و لغزشی را از من روشن گردانید به من یر خورد و یا مایه دل آزرده گیم باشد. دل آزرده گي من از آن است که چرا کسانی از بودن چنین کتابهایی خشمنا کنند!... چرا می خواهند با ایرادهای بیا از ارج آنها بکاهند!... دل آزرده گي من از آن است که برخی زمینها را که روشن گردانیده ام چرا کسانی می کوشند که با ایرادهای بیهوده آنها را تیره گردانند. من دوست می دارم آنان نیز هر یکی به زمینهای دیگری پردازند و روشن گردانند نه آنکه روشن کرده های مرا به تاریکی باز گردانند.

همین کتاب آقاسی عززوی را چهار سال پیش دوست داشتمند ما آقای محمد احمد از بصره فرستاده بودند و من دوست نمی داشتم به پاسخی پردازم. دوست نمی داشتم کارهای امروزی خود را کنار گذارده به آن فہلم^۲ ولی چون پاسخ ندادن مایه لغزشی برای دیگران توانستی بود به این پاسخ پرداختم.

ما و همسایگانمان*

(اردیبهشت ۱۳۲۳)

ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران
کسروی یکی از نثر نوپسان «مفرط»

روزنامه «طنین» ترکیه که یکی از روزنامه های نامدار ترکیه است در چند ماه پیش يك رشته گفتارهای پیاپی، که به خامة احمد رسمی پارار، زیر عنوان بالایی نوشته شده به چاپ رسانیده و

چون گفتار دهم از آنها درباره من (که دلزننده پرچم) بوده، فرستاده اند و من که می‌خوانم می‌بینم گذشته از ناآگاهی‌هایی که نویسنده را بوده، يك رشته گفته‌های دروغ و بیجا از زبان من آورده، این است بهتر می‌دانم آن را در «پرچم» ترجمه کرده تکه به تکه ناآگاهی‌ها و دروغ‌های نویسنده را باز نمایم. چنین پیدا است که یار اراقندی این نوشته‌های خود را کتابی خواهد گردانید در حالی که نوشته‌های او گذشته از آنکه بیبافت هر آینه مایه کینه‌توزی ترکان درباره نویسندگان ایرانی خواهد بود، این است ما دوست می‌داریم که سفارت ترکیه در تهران یا سفارت ایران در آنقره به یار اراقندی یادآوری‌های شایان را در بیخ نداشتند.

* سید احمد کسروی از نثر نویسندگان مفرط، ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد، چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از تواد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.

این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچ‌گاه نخواسته‌ام ترکها از ایران بیرون روند، هیچ‌گاه نگفته‌ام در ایران ترك نیست، آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام، این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیز زبانهای استانها (ازگیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌یی و سلمی و کردی و لوری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای يك زبان (که زبان فارسی است) باشند. این بوده خواسته من و در این راه بوده که کوشیده‌ام.

این نیز نه از راه آن بوده که ترکی یا عربی یا ارمنی یا آسوری را بد می‌دانم و دشمن می‌دارم، چنین چیزی نبوده است و نیاستی بود. ترکی زبان مادری من است، عربی را هم یادگرفته‌ام و بهتر از برخی عربها توانم نوشت، ارمنی را درس خوانده‌ام و بهره‌ها از آن برداشته‌ام، از آسوری ناآگاه نمی‌باشم. این زبانها همه تيك است، چیزی که هست بودن آنها

در ایران مایهٔ پراکندگی این توده است. مردمی که در يك کشور می‌زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است جدایی در میانه هرچه کمتر بهتر.

* در تبریز زاینده شده، خانواده‌شان، نژادها پیش از این از مدینه یا از مکه به آن شهر آمده و جا گرفته و بومی گردیده‌اند. از این روست که همچون سیدهای دیگری که باقراوانی در ایران و ترکستان و آناقولی (آسیای کوچک) زندگی می‌کنند و باز هم خود را از فرزندان پیغمبر می‌شمارند (در حالی که هیچ‌گونه مانندگی به عرب ندارند)، سید احمد نیز چه از «سیم» و چه از «قیافت» نه به عرب و نه به ایرانیان مانندگی نمی‌داند. اگر در مکتب نخوانده بودی نه يك کلمه عربی دانستی و نه يك کلمه فارسی.

یادداشتی مرا ترك می‌خواند بخواند، عرب می‌داند بداند، اگر به عرب یا به ایرانیان مانند نیستم نباشم، اینها نه چیزی است که من ارج گذارم. آنچه من ارج گذارده‌ام و می‌گذارم آن است که در تودهٔ ایران زاینده شده‌ام و در میان این توده زندگی می‌کنم و سود و زیان و آسایش و گرفتاری من و خانواده‌ام بسته به نیکی یا بدی حال این توده و این کشور می‌باشد، این است بایستی خواهان نیکی این توده باشم که بوده‌ام و اکنون نیز هستم.

* نخست در تبریز درسهایی خوانده و زبانهای عربی و فارسی و دانشهای اسلامی را در آنجا یاد گرفته ولی سپس به دانشهای خود بسیار افزوده. در آغاز کارش در تکیه‌ها که در ماههای محرم شیعیان به انبوهی گرد آیند و برای حضرت حسین مجلسهای سوگواری بر پا گردانند، این مرد در آنجاها مرثیه می‌خوانده است.

این يك لغزش شگفتی است. همانا که شنیده من زمان اندکی به ملایی و پیشمازی پرداخته‌ام چون از چگونگی زندگانی ایرانیان آگاهی نمی‌داشته پیشمازی و ملایی را با مرثیه خوانی بهم آمیخته.

در ایران همه می‌دانیم که روضه‌خوان و واعظ و ملا و مجتهد از یکدیگر جداست و از هم دور می‌باشد. روضه‌خوانان کسانی هستند که پیشه‌شان به این خانه و آن خانه رفتن و روضه خواندن و پولی (از دو ریسال تا ده دیال) گرفتن است. روضه‌خوان باید آواز خصویی داشته و آنچه می‌خواند با آواز و شعر بخواند. بالاتر از آن واعظ است، این هم پیشه‌اش واعظی است و از آن راه نان خورد و بهر جا که خواندند رود و موعظه کند (سخنانی بهم یافته برای خوشایند شوندگان گویند) این واعظان هم باید در پایان موعظه، روضه (با آواز و شعر) بخوانند. پس از آن پیشماز است که در يك مسجدی در کوی یا در بازاری نماز جماعت خواند و از پیروانی که پیدا کرده است پولها به نام خمس و مال امام و زکات گیرد و خورد. این پیشماز هم گاهی

در محرم و رمضان به منبر رود و به مردم «مسئله» یاد دهد و دین آموزد. این نیز گاهی در پایان وعظ جمله‌هایی از کربلا و داستان آن گوید و مردم را گریاند، ولی نه به آواز و شعر. پس از همه اینها مجتهد است که «فتوی» دهد و «رساله» نویسد و نماز جماعت خواند و به غیر بسیار کم رود.

من چنانکه در تاریخچه زندگی خودم می‌نویسم و به چاپ می‌رسد از يك خانواده پیشماز و ملا، بلکه مجتهد می‌بودم. نیایم آقا میراحمد از پیشمازان بزرگ می‌بود، و مسجدی به نام خود داشته که هم اکنون هم هست. عمویم میرمحمد حسین به نجف رفته و درس خوانده و از مجتهدان می‌بوده که در همان جا مرده است. پدرم درس خوانده بود ولی ملایی را دوست نداشت به بازرگانی پرداخته بود. من نیز چهار سال درس ملایی خواندم و هنوز بیست سالم نگذشته بود که با زور به مسجدم بردند و پیشمازم گردانیدند که يك سال و نیم یا بیشتر گرفتار می‌بودم و در رمضان و محرم به غیر هم می‌رفتم ولی مرثیه نمی‌خواندم، از آغاز جوانی مرثیه را دشمن می‌داشتیم. پدرم نیز آن را دوست نداشتی. چنانکه در تاریخچه زندگی‌مان نوشته‌ام یکی از انگیزه‌هایی که مردم را از من دل‌سرد می‌گردانید همین بود که می‌گفتند: «عقیده به حضرت سیدالشهدا ندارد، روضه نمی‌خواند».

یاراقلدی سرا مرثیه‌خوان گردانیده‌آن هم در تکیه‌ها. در ایران از سالهای دراز است که تکیه‌ها از شهرها برافتاده، به ویژه در تبریز که هیچ نمی‌بود. * سپس محمد حسن میرزا ولیعهد قاجاری در تبریز «لیسه»یی به نام «محمدیه» بنیاد گذاشت که سید احمد آموزگار زبان عربی و درسهای دینی آنجا گردید و در همان زمان باز به افزودن دانشهای خود کوشید.

این نیز لغزشی است. آنچه در تبریز می‌بود و من آموزگار عربی و فقه آنجا گردیدم دبیرستان (یا مدرسه متوسطه) می‌بود و این دبیرستان ده سال پیش از آمدن محمد حسن میرزا به تبریز برپا گردیده بود. نمی‌دانم یاراقلدی از که شنیده که آن را محمد حسن میرزا بنیاد گذارده بود. محمد حسن میرزا کمترین دستی در کارهای این دبیرستان نمی‌داشت. از این گذشته من پیش از آنکه در این دبیرستان باشم دو سال در مدرسه امریکاییان (مموریال اسکول) می‌بودم که هم درس عربی می‌گفتم و هم درس انگلیسی یاد می‌گرفتم. پس از بیرون آمدن از آنجا بود که به دبیرستان رفتم. داستان آن نیز چنین می‌بود که هنگامی که در مدرسه امریکاییان می‌بودم چون دیدم کتابی برای درس دادن عربی به نوآموزان ایرانی نیست از روی يك «متودی» کتابی در دو بخش نوشته‌ام به نام النجمة الدرية که چون می‌خواستم آنها را به چاپ رسانم و به اداره

فرهنگ فرستاده پرگه (اجازه) خواستم رئیس فرهنگ آذربایجان دکتر اعلم الملک (که اکنون در تهران است و دکتر عباس ادهم خوانده می شود) در شگفت شده بود که من عربی را به آن نیکی می توانم نوشت. این بود نامه ای به من نوشته نوازش نمود.

دستیارش میرزا نصرالله خان «تقریظی» به کتاب نوشته که در دیباچه آن به چاپ رسیده؛ به همین آشنایی، اداره فرهنگ از من خواست که در مدرسه متوسطه به درس عربی و فقه پردازم و من چون از مدرسه امریکایی کناره جسته بودم آن را پذیرفتم. این بوده داستان رفتن من به دیرستان. در این داستان آنچه هیچ نبوده است دست محمد حسن میرزا است.

* در دانشمندیش جای سخنی نیست. امروز در ایران دانشمندانی همچون سید احمد انگشت شمارند. تاریخ ایران و عثمانی و اسلام را نیک می داند، از ادبیات فارسی و عربی و ترکی به راستی آگاه است. «علم حقوق» را نیز نیک می داند. در «انجمن آسیایی همایونی لندن» که برای شرق شناسان است یکی از باشندگان است. همچنین از باشندگان فرهنگستان ایران می باشد. نیز از استادان فاکولته حقوق است و خود یکی از ارجمندترین و کلای تهران می باشد.

در اینها نیز نفزش رخ داده. من در فرهنگستان یا در مدرسه حقوق نبوده ام و نیستم. فرهنگستان را در برابر کوششهای من بر پا گردانیدند. من چون به پیرامتن زبان فارسی از کلمه های عربی و از دیگر آلودگیها می کوشیدم، فروغی و دیگران نمی پسندیدند و بدگوییها می کردند. سپس هم فرهنگستان را بنیادگذارند که به نام آن جلوگیری از کوششهایم کنند.

* با اینهمه کارها. عهنامه ای به نام پیمان بیرون می دهد که همه گفتارهای آن را خودش می نویسد. تازگی هم دانسته ام که یکی از استادان «فاکولته تئولوژی» تهران (دانشکده معقول و منقول) گردیده (یا بوده است).

سید احمد کسروی از نامدارترین دانشمندان فلسفه تاریخ و از «تبارشناسان» نیز شماره می شود. ولی این دانشمند سلطان سلیم را چون به فارسی شعر سروده از نژاد ایرانی می شناسد. شاه اسماعیل چون نام نیای بزرگش «زرین کلاه» بوده او را از نژاد ایرانی می شمارد. از آنکه شاه اسماعیل شعرهای ترکی سروده سخت خشمناک بوده آشفشاتیها می کند.

نمی دانم یار اراقدی این سخنان را از کجا آورده است؟! من در کجا گفته ام که سلطان سلیم ایرانی بوده و شعرهای فارسی او را دلیل آورده ام؟! کجا نام «زرین کلاه» را در تبار شاه اسماعیل نشان ایرانی بودن او و خاندانش شماره ام؟! کجا از شعر ترکی گفتن شاه نامبرده خشمناک بوده ام؟! اینها در کدام کتاب من است. من کجا و چنین سخنانی کجا؟!!

سلطان سلیم از نژاد عثمانی است که ترک بودنش در خود هیچ گفتگویی نیست، شعر

فارسی گفتن او چه دلالت به تبارش تواند داشت؟ شاه اسماعیل از يك خانواده کهن آذربایجانی می‌بوده که جز ایرانی‌ش نتوان شمرد. ترکی بودن (یا بهتر بگوییم ترکی گردیدن) زبان آن خاندان، ما را از ایرانی شناختن ایشان باز نخواهد داشت. من درباره تبار شاه اسماعیل به سختانی پرداخته بلکه کتابی در آن باره نوشته‌ام، ولی آن نوشته‌ها درباره سید بودن یا نبودن ایشان است نه درباره ترک یا ایرانی بودنشان. به هر حال یاد نمی‌دارم که در جایی به کلمه «زرین کلاه»، که نام نیای بسیار دور شاه اسماعیل است، معنایی داده باشم. درباره شعر ترکی گفتن شاه اسماعیل نیز هیچ‌گاه مرا افسوسی نبوده است.

آنچه من می‌فهمم یارارافندی کتابهای مرا نخوانده و آنچه در این زمینه‌ها می‌نویسد از پندار خود می‌نویسد. یارارافندی شنیده که من هوادار زبان فارسی هستم، و این هواداری مرا از روی دشمنی با ترکی پنداشته و آنگاه با خود اندیشیده، کسی که دشمن ترکان است چنین باید بگوید و چنان باید بنویسد، و از پندار خود چیزهایی ساخته است. جای افسوس است که يك نویسنده چنین رفتاری کند.

* کتابهایش بسیار و گفتارهایی که نوشته بشمار است. در کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان که برای ایرانی نژاد ساختن ترکهای ایران و آناتولی شرقی نوشته، و همچنین در کتاب «شهریاران گمنام» و در گفتارهایی که در «پیمان» می‌نویسد، آقای سیداحمد کسروی بهمان شیوه کهن خود بازگشته به جای یزید به ترکها لعنت می‌باراند.

فوسا یارارافندی این سخنان را از کجا آورده؟! من در کجا خواسته‌ام ترکهای آذربایجان یا آناتولی را ایرانی نژاد گردانم؟! در کجا به ترکها نفرین فرستاده یا بد نوشته‌ام؟! دروغ را از پشت سر مرده می‌سازند، من که هنوز زنده‌ام، هنوز کتابهایم در دسترس همگان است. یارارافندی، این گفته‌های «یاراماز» چیست که نوشته‌اید؟!

کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان کتابی است دانشی نه سیاسی.

من در نوشتن آن کتاب جز راه یافتن به راستیها را نخواسته‌ام و جز پیروی از دلیل نکرده‌ام. آن کتاب از این زمینه‌ای که یارارافندی برایش باز می‌کند بسیار دور است. درباره آن این پس که همان که به چاپ رسید در انجمنهای دانشی شناخته گردید، که به انگلیسی ترجمه یافت و در روسی پروفیسور مار ستایشهایی از آن نوشت. باشندگی در «انجمن آسیایی لندن»، که شما نیز نوشته‌اید، و همچنین باشندگی در آکادمی امریکا و انجمنهای دیگر نتیجه همان کتاب بوده.

در آن کتاب من از زبان آذربایجان سخن رانده نشان داده‌ام که در آنجا تا قرنهای هفتم و هشتم زبانی که از شاخه زبان فارسی است روان می‌بوده (آذری)؛ و سپس که ایلهای ترک به آنجا آمده‌اند، ترکی نیز رواج یافته و کم‌کم در سایه پیشامدها رواج ترکی بیشتر گردیده و

آذری از میان رفته که اکنون جز در برخی دیهها بازمی ماند. نمی دانم شما از کجای این سخنان ناخشنود هستید؟! نمی دانم چه ایرادی به من می دارید؟!

اگرخواستار آن است که آذربایجانیان از نخست ترك بوده اند و می باشند این يك دعوی است که جز خنده پاسخی نتواند داشت.

اما شهرداران گمنام به یکبار از این زمینها دور است و در آنجا سخن از ترك و فارس نرفته است. همچنین گفتارهای پیمان از این زمینها بیگانه بوده، شما ناخوانده از پندار خود اینها را نوشته اید.

بهبه گمان او ایرانی نژادان «پنداری» آناتولی شرقی در سایه ستم و فشار ترکها زبان خود را از دست داده اند و این است در نوشته های خود دستمالی به دست گرفته به آن ستم دیدگان به گریه و ناله می پردازد.

یادار افندی، من در هیچ جا از مردم آناتولی سخن نرانده ام، در هیچ جا به ایرانی نژادان پنداری آنجا نگریسته ام و ننالیده ام، نمی دانم شما خواب دیده اید یا خواسته اید زمانی بنویسید. **بهبه گفته او ایرانی نژادانی که در آناتولی شرقی (آنی، قارس، وان، بتلیس و دیار بکر) می بوده ایلخانان مغولی و چنگیز بازور دگنگ ترکشان ساخته به سخن گفتن با ترکی ناچارشان گردانیده اند.**

من هیچ گاه چنین سخنی نگفتم. بلکه دیگران که چنین سخنی را درباره آذربایجان گفته بودند، من به ایشان پاسخ داده نوشته ام که راست نیست و یکی از دلایلی که یاد کرده ام این بود که مغولان زبان نشان مغولی سی بوده، نه ترکی. مغولان اگرخواستندی زبانی بازور به گردن مردم گذارند بایستی مغولی گذارند نه ترکی را.

بهبه احمد به حافظ و سعای و دیگر شاعران کلاسیک ایران، نکوهش می کند که چرا با نکوردیان ترك عشق بازی کرده اند، چرا به فرمانان ترك ستایش سروده اند، چرا به شاهان ترك قصیده گفته اند.

یادار افندی شنیده است که من به حافظ و سعیدی و دیگر شاعران نکوهش کرده ام و در پیش خود چنین پنداشته که این نیز از روی کینه و دشمنی با ترکان است و ایرادی که من به آن شاعران می گیرم آن است که چرا با دلبران ترك نژاد به عشق بازی پرداخته اند. چرا به پادشاهان ترك نژاد ستایش سروده اند، راستی جای افسوس است.

بهبه از آن سوی با همه پادشاهان ترك نژاد (از ایلخانان، سلجوقیان، قره قویونلو، یونلو، یونلو، یونلو، تیمور و خاندان او بلذبانی می کند و برای آنکه خود

را به چشم شاه گذشته (رضاشاه) بکشد قاجاریان را که ولینعمتش می بودند فراموش می کند.

این تکه دیگر داستان «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه» شده. نویسنده را بین که در يك تکه چند ناآگاهی را با چند دروغ درهم می آمیزد، نخست این ناهمی است که مغولان را با ترکان یکی می شمارد. مغولان در زبان و نژاد با ترکان یکی نمی بودند و در بدنامی و نیکنامی تاریخی نیز یکی نیستند. پادشاهان سلجوقی و عثمانی و قاجاری کجا و ایلخانان و چنگیز و تیمور کجا؟!...

باز می پرسیم، من در کجا از پادشاهان سلجوقی یا عثمانی بدگفتم؟ دروغ به این آشکاری را چرا نوشته اید؟! آری من، از چنگیز و هلاکو و تیمور که آدمکشان دژخیمی می بودند، بد نوشته ام، در گفتگو از مشروطه و تاریخ آن از محمدعلی میرزای قاجاری نکوهش کرده ام. ولی این کار کجا و دشمنی با ترکان کجا؟!

سوم پادشاهان قاجاری از کجا ولینعمت من بوده اند؟! من چه نیکی یا چه نوازشی از آن خانواده دیده ام؟! این دروغ خنک چه معنی می دهد؟!

چهارم در زمان رضاشاه من هفت سال پیمان را می نوشتم. در آن زمان که چاپلوسی به آن پادشاه از در و دیوار ایران می بازید، من در سراسر هفت سال يك بار بیشتر نام آن پادشاه را در پیمان نبرده ام و آن هم برای ستایش نبوده. این در سراسر ایران شناخته شده که در زمان رضاشاه یگانه خامه آزاد خامه پیمان بوده. گذشته از آن که من در زمان رضاشاه گزندها دیدم، چون دربار را محکوم گردانیدم از عدلیه بیرونم کردند، نه روز در شهر بانی زندانی شدم، گذشته از همه اینها کسی به من گمان چاپلوسی نبرده است و نخواهد برد. یار اراقندی در دروغسازی نیز ناآزمودگی از خود نشان داده.

* به گفته او این پادشاهان وحشی می بوده اند که تمدن ایران را از میان برده اند، سلطان سلیم چون به تبریز در آمده به کتابخانه آنجا آتش زده است. در حالی که به هنگام رفتن سلطان سلیم به تبریز، کتابخانه های آنجا، که پدیدآورده خاندان و ایلخانان ترکی می بوده، بسیاری از میان برده بودند (پیمان سال ۱۳۱۴ دیده شود).

راستی من نمی دانم چه بگویم. نویسنده این دروغها را از کجا آورده؟! من از چنین گفتگوهایی به یکبار ناآگاهم. شگفترا آنکه نام پیمان ۱۳۱۴ را می برد. در حالی که در پیمان، چه در آن سال و چه در سالهای دیگر، هرگز چنین چیزهایی نبوده است.

* با همه اینها سید احمد در نوشته های خود (به زبان ترکی) به اندازه

عارف و پورداود و دکتر افشار تند نیست، چنین پیدا است که آنچه نوشته تنها برای خوشایند شاه گذشته بوده است. اگر در نوشته‌های او باریک‌بین شویم این نکته را خواهیم دانست، چه نوشته‌های او به آخشیج یکدیگر است

شگفت داستانی است: چیزهایی را از پندار خود به نام من می‌نویسد، آنگاه به گزارش پرداخته می‌گوید که آنها را برای خوشایند شاه گذشته نوشته‌ام. نیز می‌گوید آن نوشته‌های پنداری به آخشیج یکدیگر است. من نمی‌دانم به این چه نامی دهم و چگونه پاسخی دهم. خدا ما را از آزاد این گونه نویسندگان نگاهدارد.

* در این گفتگو شگفت‌تر آنکه ترکی زبان مادری سید احمد است. با آن‌همه هواداری که از نژاد ایرانی نموده از زخم زبان تهرانیان آسوده نمانده و بارها دشنام «ترک‌خو» را شنیده است.

را نشنیده‌ام، اگر هم شنیده بودمی نادانی این و آن مرا از نیکخواهی به توده و کشور خودم باز نداشتی.

* در سال ۱۹۲۸ که در تهران می‌بودم با این کس دیدار کردم، زبان ترکی را بسیار پاکیزه و بسیار شیوا سخن می‌گفت، افسوس می‌داشت که چون زبان مادریش ترکی بوده بارها آن بدزبانی را که در بالا یاد کردیم از تهرانیان دیده است.

دوباره می‌گویم: من چنان بدزبانی درباره خودم از کسی ندیده‌ام و چنین افسوسی نداشته‌ام. بارارافندی چون در این نوشته‌ها خواست دیگری داشته اینها را از خود ساخته است. * سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتابهایش خود را سید احمد می‌نویسد. من پرسیدم، پس نام کسروی از چه روست؟ پاسخ داد: سیلها از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می‌گرداند. چنین می‌گفت: «ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهربانو دختر کسری می‌بوده و این زن مادر بزرگ ماست از اینجا من کسروی هستم.» در حالی که او می‌توانست خود را به پیغمبر که مایه سرفرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می‌خواست خود را ایرانی-نژاد گرداند به کسروی چسبید.

بارارافندی آذربایجانیان را ترک بی‌گفتگومی‌شناسد و این گفته‌هایش از آن روست. ولی افتدیم، آذربایجانیان ترک نیستند، این سخن بسیار پرت است. از آن سوما در ایران در زیردرفش این کشور زندگی می‌کنیم و باید بیش از هر چیزی دل‌بستگی به فیروزی این کشور و توده داریم.

این نوشته‌های شما بسیار خام است.

✽ باعمرهٔ اینها، سید احمد از دانشمندان ایران است که مانندش کمتر توان یافت. دانشمندانی در درجهٔ او در ایران بسیار کم است.

من دوست می‌داشتم یارارافندی نه مرا بدین‌سان متودی و نه بدان‌سان دروغها به‌نامم ساختی و نوشتی.

نامهای غلط در تاریخ و جغرافی*

(اسفند ۱۳۱۲)

در ایران در آخر پادشاهی قاجاریان توجهی به علوم اروپا پیدا گردیده سپس در زمان مشروطه آن توجه هرچه بیشتر شد؛ و چون در آغاز کار رشته به دست کسانی بود که چندان مسایه علمی نداشتند از این جهت در ترجمه پاره‌ای کلمه‌ها و در برگردانیدن برخی نامها غلطهایی روی داده است که اگر توجه بکنیم، نه کم بلکه بسیار است؛ و چون تاکنون تعرضی به این غلطها نشده این است که بیشتر آنها در کتابها جایگزین گردیده و از جمله پاره‌ای از آنها به کتابهای وزارت جلیله معارف نیز راه یافته است.

نگارنده مقداری از این کلمه‌ها را گرد آورده‌ام که می‌خواهم در این مقاله گفتگو از آنها بکنم و مقصودم از نشر مقاله در مجله رسمی وزارت جلیله آن است که دیگران نیز از دیران و استادان اگر نظری دارند بنگارند تا رفع هرگونه شبهه شود. سپس هم از مقام وزارت جلیله درخواست خواهم کرد که موضوع را مورد توجه قرار داده برای تصحیح کتابهای تدریسی دستور لازم را بدهند.

چنانکه خواهیم دید عمده منشأ این لغزشها آن است که تاریخ و جغرافی ایران بیش از همه با کتابهای یونان و روم یا استان ارتباط دارد و ما بسیاری از نامهای تاریخی و جغرافی را که به کار می‌بریم یا کلمه‌ای یونانی و لاتینی است، یا نامهای ایرانی است که جز در کتابهای یونان و روم، اثری از آنها باز نمانده. از این سوی بیشتر مؤلفان کسانی اند که جز به زبانهای فرانسه یا انگلیسی آشنایی ندارند و مطالب کتابهای یونانی و رومی را جز به دستیاری زبانهای فرانسه و انگلیسی به دست نمی‌آورند و به همین جهت هر نامی را که بدین-سان به دست می‌آورند آن را از روی قاعده الفبای فرانسه یا انگلیسی تلفظ می‌کنند. درحالی که

خود یونانیان یا رومیان تلفظ دیگری داشته و آنگاه اگر کلمه ایرانی است باید در جستجوی شکل ایرانی آن بوده و به هیچیک از شکلهای یونانی یا لاتینی یا فرانسوی یا انگلیسی آن اعتماد نمود.

موضوع را در ضمن مثل روشن گردانم: *Julius* که نام یکی از سرداران بزرگ روم می باشد و خود رومیان آنرا «یولیوس» می خوانده اند و در همان زمانهای باستان کلمه به همان شکل رومی خود به ایران رسیده و در کتابهای فارسی و عربی و ازمنی به رشته نگارش کشیده شده، کتون ترجمانان امروزی، چون آن را از راه کتابهای فرانسوی به دست می آورند، از این جهت از روی قاعده الفبای فرانسه آن را «ژول» تلفظ می نمایند. به بیند تفاوت از کجا تا به کجاست!

Caesar که جزو دیگر نام آن سردار است و سپس هم امپراتوری با این نام شهرت یافته خود رومیان آن را «کایسار» می خوانده اند و در همان زمان در ایران «کیسر» معروف شده که ما آن را در کتابهای پهلوی با همین شکل می یابیم^۱، سپس هم تازیان آن را «قیصر» گردانیده اند که همین شکل در کتابهای فارسی نیز رواج گرفته چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها آن را یاد کرده، چنین نامی با این تاریخچه روشن خود، امروز ترجمانان آن را از روی قاعده الفبای فرانسه «سزار» می خوانند و در کتابها با این شکل شهرت داده اند. کلمه های یولیوس، فیلیپوس^۲ قیصر الکساندر^۳ و مانندهای اینها، که در کتابهای فارسی فراوان دیده می شود، خودگواه آن است که ایرانیان کلمه های یونانی و رومی را بدان سان که در زبان خود یونانیان و رومیان بوده به کار می برده اند. جز این هم نبایستی بکنند. امروز هم باید آن نامها را به شکل درست خود بنویسیم و به کار ببریم نه اینکه پیروی از تلفظ فرانسویان یا انگلیسیان بکنیم.

این درباره نامهای یونانی و لاتینی بود، اما درباره نامهای ایرانی که در ایران اثری از آنها مانده و ما آنها را می توانیم پیدا کرد، ناگزیر باید با همین شکلهای درست خود به کار ببریم و اگر راهی بدانستن شکل ایرانی آنها نداریم باید کتون را به شکلهای یونانی یا لاتینی آنها بسنده نموده منتظر باشیم تا سپس راه بدانستن اصل آنها باز شود و هرگز نباید با پندار و انگار شکلی از خودمان بسازیم یا اینکه آنها را از روی قاعده الفبای فرانسه یا انگلیسی بخوانیم، مثلاً *Cyrus* نام پادشاه معروف هخامنشی است که امروز آن را «سیروس» می خوانند لیکن غلط اند غلط است، زیرا اگر شکل یونانی آن را بخوایم «کوروس» بوده

۱- کتاب «عترهای ایران» به پهلوی. ۲- درباره این نام همه می دانیم که سپس تحریف یافته و فیلیپوس گردیده. ۳- اینکه امروز آنرا اسکندر می خوانیم، گویا این تحریف از دهگذرتاریان باشد و گر نه ما آن را در کتاب کارنامه اردشیر به شکل درست خود «الکساندر» می یابیم.

و اگر شکل ایران باستانش را جستجو کنیم خوشبختانه در نوشته سنگی بیستون ما آن را در دست داریم و «کوروش» می‌خوانیم. اگر هم به شکل امروزی آن تمیاز پیدا کنیم. اگرچه این کلمه تا به امروز در میان نامهای آدمیان باز نمانده ولی در میان نامهای رودها باز مانده، زیرا دو رود در ایران یکی در شمال (در قفقاز و تفلیس) و دیگری در جنوب (در فارس) به نام آن پادشاه «کوروش» خوانده می‌شده که امروز «کور» نامیده می‌شود، پس شکل امروزی آن نام «کور» است، پس این نام را باید با شکل ایرانیش بخوانیم و شکل یونانی آن را نیز دور بیندازیم تا چه رسد به شکل فرانسوی یا انگلیسی که چندین تحریف را دربردارد.

اما *Parysates* که نام مادر یکی از پادشاهان هخامنشی می‌باشد و در تاریخ فراوان یاد کرده شده، از آنجا که ما شکل درست فارسی آن را در دست نداریم و راهی به پیدا کردن آن نمی‌شناسیم از اینجا بساید آن را با شکل یونانی خودش «پاروساتیس» نگاه بداریم و اینکه کسانی آن را به شکل فرانسه «پاریزاتیس» می‌خوانند یا کسانی برای آن شکل فارسی می‌سازند و «پریزاد» می‌نگارند، هر دو غلط و بیجا است، چنانکه سپس در باره «پریزاد» گفتگو خواهیم داشت. در اینجا برای آنکه از این گونه اشتباهها جلوگیری شود صداهای برخی از حروف لاتین را که بیشتر مایه اشتباه، ندانستن صدای آنهاست، می‌نگاریم:

۱ - C همیشه باید «ک» خواند نه «س»

۲ - G همیشه باید «گ» یا «ق» خواند نه «ژ» یا «ج»

۳ - J همیشه باید «ی» خواند نه «ژ» یا «ج»

۴ - S همیشه باید «س» خواند نه «ز»

۵ - Y همیشه باید «او» خواند نه «ای»

۶ - e یا e همیشه باید در آخر نامها خواند نه اینکه انداخته

نکته دیگر که در این مقدمه باید یاد کنیم آن است که رومیان در زمان جهانگشایی خود ناگزیر ارج و بهای زبان خود را نیز می‌شناختند و بهر کجا که می‌رسیدند و هر شهر یا کشوری را که می‌گشودند نام آن را از روی قاعده زبان خود تلفظ می‌نمودند. مثلاً ارمنستان را ایرانیان «ارمنستان» می‌نامند و خود ارمنیان «هایاسدان» می‌گفتند، رومیان نه پیروی از ایرانیان کرده و نه توجهی به خود ارمنیان نمودند، بلکه کلمه ارمنی را گرفته از روی قاعده زبان خود *Armenia* نامیدند. سرزمینی را در پهلوی ارمنستان که ایرانیان «آران» می‌نامیدند و ارمنیان

۱- نام رود شمالی تا به امروز بازمانده که «ک» می‌نویسند ولی «کور» درستتر است. اما رود جنوبی نام آن از قرنها چهارم و هجتم تغییر یافته که امروز «بند امیر» خوانده می‌شود. هم باید دانست که این نام «کسور» با واو معروف است و از این جهت با کلمه «کور» بمعنی نایبنا که درست آن با واو مجهول می‌باشد تفاوت دارد، ولی چون امروز تفاوت معروف و مجهول از زبان ادبی برداشته شده، از این جهت ما ناگزیریم شکل باستان کلمه را به کار ببریم تا اشتباه در میان نباشد.

«آغوان» می‌خوانند و خود بومیان «آلیان» می‌گفتند، رومیان همه را کنار گذاشته از روی قاعده خود *Allania* نام دادند؛ همچنین در دیگر سرزمینها و کشورها چنانکه ایران را هم «پارتیا» می‌نامیدند. همین کار را کردند تازیان؛ در هنگام جهانگشایی خود به هر کجا رسیدند نام آنجا را از روی قاعده زبان خود نهادند مثلاً ایران را «بلادالفرس» و ارمنستان را «الارمنیه» و هندوستان را «الهند» نام دادند. ایرانیان نیز در زمانهای نیرومندی خود این کار را کرده‌اند و این است که ما امروز نامهای لهستان و صربستان و یونانستان و مجارستان و بلغارستان و انگلستان و فرنگستان و حبشستان و مغلستان و گرجستان و زنگبار و مانند اینها را در دست داریم. این خود نشان زندگی یک مردم است که این گونه پایندیها از خود می‌نمایند. ولی امروز در این باره هر جرج شگفتی در کار است، مثلاً نام *Lydia* را که رومیان و یونانیان به آن کشور معروف آسیای صغیر داده‌اند و خود آنان «لودیا» می‌خواندند گرفته از روی قاعده زبان فرانسه «لیدیا» می‌کنند سپس هم پیروی از زبان عربی نموده «لیدییه» اش می‌سازند که بساید گفت غلط اندر غلط می‌باشد.

مانندهای این غلط فراوان است و باید چاره آن را کرد. بدین سان که یا باید پسوند فارسی «ستان» و مانند آن را بر آخر کلمه‌ها افزود یا اینکه به جای «*ia*» رومی «یا» نسبت فارسی را آورد. گاهی نیز می‌توان تنها نام را بی هیچ گونه نشانی آورد. موضوع را با مثالهایی روشن می‌گردانم: «روسیه» را باید «روستان» نامید، ژاپون را می‌توان ژاپونستان خواند یا تنها به نام ژاپون بسنده نمود چنانکه چین را گاهی چین و گاهی «چینستان» می‌خوانند. «آلمان» را باید آلمانستان یا تنها آلمان گفت بدان سان که انگلستان و انگلیس هر دو را می‌گوییم. ایتالیا و اسپانیا و سیریا، رومانی و البانیا و مانند اینها همه را باید ایتالی و اسپانی و سیری و رومانی و آلبانی نامید. همچنین است چکسلواکی و یوگوسلاوی و لتوانی و بولیوی و مانند اینها. «سوریا» را می‌توان «سورستان» نامید چنانکه در زمان ساسانیان عراق را به همین نسام می‌نامیدند. نیز می‌توان آنجا را «سوری» گفت (به هر حال «سوریا»، «سوریه» بیجاست).

درباره ترکیه باید تصمیمی اندیشید زیرا این کلمه با این حال یا زبان فارسی سازشی ندارد. همچنین است اگسر «ترکیا» بگوییم. از آن سوی هم «ترکی» یا ترکستان منشأ اشتباه می‌تواند بود. اگر ایرادی از نظر روابط دوستی نباشد می‌توان پیروی از تاریخ ایران کرده به جای آن نام «عثمانی» را به کار برد که در کتابها بسیار به کار رفته است.

اینها نمونه‌هایی است از آن که درباره هر نامی چه راهی باید پیش گرفت. درباره نامهایی که از کتابهای روم و یونان باستان می‌گیریم باید در همه یا بیشتر آنها به جای «*ia*» «ای» گذاشت، مثلاً: کاپادوکی، سیسیلی، لودی، کیلیکی، فروگی و مانند اینها که در کتابها فراوان است.

نامهایی که در اینجا می‌شماریم به‌عنوان مثال می‌باشد. اگر کسانی در کتابها جستجو نمایند از این گونه غلطها فراوان می‌باشد که باید همه آنها تصحیح شود. این نامها نیز بر دو دسته است: دسته‌ای آن نامهای ایرانی است که به زبانهای یونانی و رومی رفته و ما امروز از آن زبانها باز می‌گیریم، دسته دیگر آنهایی که از آن خود رومیان و یونانیان می‌باشد ولی ما در تاریخ و جغرافیای ایران نیاز به آنها داریم، از هر دسته جداگانه گفتگو خواهیم داشت، نیز يك رشته اصطلاحات را یاد خواهیم کرد که در ترجمه به فارسی اشتباه روی داده.

باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است باز گذاشت

(خرداد ۱۳۱۳)

یکی از سرفرازیهای ایران شمرده می‌شود که در قرنهای گذشته دانشمندان و مؤلفان بسیاری از این سرزمین برخاسته‌اند و کتابهای فراوانی از خود به یادگار گذاشته‌اند. من ایرادی بر این موضوع ندارم و خود مایه سرفرازی يك گروهی است که دانشمندی از میان آنان برخیزند.

در جایی که اروپاییان پیشرفت و برتری جهان را در این گونه چیزها می‌دانند و تمدن یا شهر دیگری را جز از زندگانی در آمیخته با علم و خط نمی‌شمارند، پس چرا ایرانیان از داشتن آن همه دانشوران و هنرمندان به خود نبالند و سر به افتخار نینفرازند؟

همچنین من سخنی در این باره ندارم که از آن کتابها کداميك نیک و سودمند است و کدام یکی یهوده و ناسودمند؛ چه این گفتگویی است که به تفصیل باید از آن سخن راند و در این موضوع که من در اینجا در نظر دارم حاجت به چنان گفتگویی نیست.

در این مقاله که برای چاپ شدن در مجله تعلیم و تربیت می‌نگارم مقصودم گفتگو از آن است که آیا از کتابهای پیشینیان ایران امروز تا چه اندازه می‌توان استفاده نمود - به ویژه در دبستانها و برای تعلیم و تربیت جوانان - آیا چه شرطهایی برای این کار به نظر می‌رسد؟

باید دانست که ایران در قرنهای گذشته، گاهی روزگزار بسیار بدی داشته و يك رشته آسیبها رونق این سرزمین را پاک از میان برده بوده است.

از يك سوی در آمدن ترکان به ایران و چیرگی آنان بر ایرانیان در قرنهای دراز و سپس سیل بنیان افکن هجوم مغول و آن داستانهای جانگدازی که می‌دانیم، و از سوی دیگر رواج

يك رشته اتدیشه‌های کج صوفیانه و مانند آن در میان ایرانیان، اینها آسیبهایی بوده که قرن‌ها ایران را محروم از رونق و شکوه گردانیده و خرد و دانش ایرانیان را نیز بی بهره ازگردد نگذاشته است.

نتیجهٔ چیرگی ترکان و در آمدن مغولان به ایران نه تنها آن تاخت و تازها و کشتار و ویرانیها بوده است که در کتابهای تاریخ نگاشته‌اند، نتیجهٔ بسیار بدتر آنها همانا زبونی و سرافکنندگی ایرانیان در سراسر قرنهای درازی بوده.

ای کاش ترکان آنچه می‌توانستند تاراج و چپاول در ایران کرده به ترکستان باز می‌گردیدند و در ایران نشیمن نمی‌گرفتند. کاش مغولان به آن کشتارهای خونخوارانهٔ چهار سالهٔ چنگیزخان در ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و غزنه و به کشتارهای سی هزار تن لشکر یمه و سوتای، که از خراسان در آمده کشتارکان از راه آذربایجان و قفقاز در رفتند، بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمی‌داد که بار دیگر لشکر کشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگذارند.

آن‌گزند و آزاد که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است، این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود ولی آن‌گزنه‌ها که از فرمانروایی و چیرگی آن یگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران نشدنی است.

کتابهایی که از آن زمان زبونی ایران باز مانده و امروز در دست ماست چه شعر و چه نثر به خوبی نشان می‌دهد که بیچاره مردم این سرزمین دچار سرافکنندگی و خواری سختی بوده‌اند و از بسیاری از آنها پیداست که مؤلفان و گویندگان آنها هرگز روزنهٔ امیدی بردل‌هایشان باز نبوده و همچون کسانی که به اسارت افتاده و ناگزیر دل به بندگی نهاده باشند، اینان نیز از سراپای گفتارهایشان خواری و زبونی نمایان است.

بر ایران روزهایی گذشته که تیمور لنگ، آن جانور خونخوار از يك سوی هفتاد هزار یکبار و ده هزار یکبار آدم می‌کشته و از سوی دیگر مردم او را عادل و دیندار شناخته و «مؤید من عندالله» اش می‌شمارده‌اند، و چون مرده است شعرهای بسیاری در مدح او سروده و بهشت برای او آرزو کرده‌اند. ببینید حال زبونی مردم چه بوده است.

روزهایی بر این کشور گذشته که جهان‌شاه قراقویتلو بسا يك رشته ناپاکیهایی که تاب شنیدن آنها را نتوان آورد پادشاهی کرده و چون مرده مؤلفان جز ستایش، سخن دیگری از او نسروده‌اند.

مغولان اگرچه در میان خود آزادی دین داشتند و در ایران نیز مردم را دربارهٔ دین آزاد گذاردند ولی به ایرانیان مسلمان هرگونه توهین روا می‌شمارده‌اند و از هر راه به زبون کردن

مردم می‌کوشیده‌اند. اگر نبود که پادشاهانی از ایشان مسلمان گردیدند و با مسلمانان درآمیختند خدا می‌داند که امروز حال این سرزمین چه بود و آیا چه نشانی از ایرانیگری تا به امروز باز می‌ماند.

از سوی دیگر در همان قرن‌ها در ایران و این سرزمین‌ها اندیشه‌های تاروای صوفیانه و باطنیانه رواج بسیار داشته است و نویسندگان خواه ناخواه آلوده آن شده‌اند.

برخی از آنان فریفته آن اندیشه‌ها بوده و به رواج آن کوشیده‌اند از قبیل ملای رومی که در راه صوفیگری کوشش‌ها کرده و ناصر خسرو علوی که نماینده باطنیان مصر بوده و کتاب وجه‌دین را در آیین آنان پرداخته است.

برخی دیگر نیز ناهمیده آلوده آن پندارها گردیده و بی‌آنکه قصدی داشته باشند گفته‌ها و نوشته‌های خود را با آن پندارها درآمیخته‌اند.

موضوع سخن ما این است که کسانی که امروز کتاب برای دبستانها تألیف می‌نمایند و مرجع ایشان کتابهای پیشینیان است این نکته را دریافته و در نقل مطالب آن کتابها پروای نیک و بد آن مطالب داشته باشند؛ نه هر چیزی که در کتابهای گذشتگان است امروز باید رواج داده شود، نه هر چیزی که پیشینیان نیک می‌دانسته‌اند ما امروز نیک باید بدانیم.

به یاری خدا امروز ایران شکوه و رونق تازه گرفته است و یکی از چیزهایی که اکنون برای ایرانیان لازم است آن است که بکوشند و خود را از هرگونه زبونی دور سازند و خود را همیشه سر بلند و آزاد بدانند. از اینجا در کتابهایی که برای دبستانها تألیف می‌شود باید سخت توجه داشت که از هر سخنی که از آن بوی زبونی می‌آید سخت دوری گزید و جوانان را از شنیدن و دانستن آن پاک برکنار داشت.

بسیار حکایتها و داستانها و پندها و اندرزها در کتابهای گذشتگان است که در نگاه نخستین بسیار نیک می‌نماید ولی چون دقتی در آنها به کار رود دیده خواهد شد که مایه آنها جز زبونی آن روزی ایرانیان و مسلمانان نبوده یا اندیشه‌هایی است که جز به آیین صوفیگری سازگار نمی‌آید.

این حکایت در یکی از کتابهای معروف است که: مستی شبانه می‌گردید و بربطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورد بربط را بر سر او نواخت که هم بربط شکست و هم سر پارسا زخمی گردید. پارسا نه اینکه اندک درشتی با آن مرد نکرد، بلکه فردای آن روز قدری سیم همراه برداشته نزد او رفت و سیم را جلو او گذارده و گفت: در حادثه دیشبی هم بربط تو شکست و هم سرمن زخمی گردید، کون زخم سرمن بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است و این است که می‌خواهم این سیم را برداری و بربط دیگری برای خود بخری. شاید کسانی از خواندن این حکایت لذت ببرند و آن را پند بسیار گرانبهایی بدانند.

ولی اگر دقت به کار ببریم این حکایت و مانندهای آن جز مایهٔ زبونی نخواهد بود. به عبارت دیگر اندیشه‌هایی است که از زبونی برخاسته و در خوانندگان نیز زبونی پدید می‌آورد. زیرا این اندازه نرمی و بردباری در نهاد آدمی گذارده نشده که اگر از کسی بدی دیدند سزای آن را نیکی بدهند؛ آنگاه کار جهان با چنین بردباریها لنگ می‌گردد و نیکی در برابر بدی کسان جز مایهٔ دلیری آنان نمی‌باشد. این است که این گونه اندیشه‌ها جز در هنگام زبونی و درماندگی پست‌پنده نمی‌نماید.

آن کسی که ستم از زورمندی می‌یابد و در خود آن نیرویی که کيفر ستم او را بدهد نمی‌یابد ناگزیر دست به دامن این اندیشه‌ها می‌زند. در حالی که اگر دست او به کيفر باز بود هرگز به چنین اندیشه‌ای نمی‌گرایید.

این يك نمونه از آن گونه مطالبی است که در کتابهای پیشینان فراوان یافت می‌شود. اگر کسانی جستجو در آن کتابها بنمایند نمونه‌های دیگر فراوان خواهند یافت. منظور شمردن آنها نیست و هرگز نظری به يك کتاب خاص نداریم و پیش از این نمی‌خواهیم که مؤلفانی که از کتابهای گذشتگان استفاده می‌نمایند متوجه این نکته باشند. ما به آیندهٔ ایران امیدهای دیگر داریم و می‌خواهیم جوانان از همان هنگام درس خواندن، سربلند و آزاده پرورش یابند و در چنین روزی که کشور ما همه گونه عزت و سرافرازی دارد، زیوتیهای قرنهای دیرین دامن جوانان را در نگیرد.

باید از گذشته هر آنچه ستوده و نیک است و در زندگانی آیندهٔ ما سودمند خواهد افتاد برگرفته از چیزهایی که جز زیان از آنها توقع نتوان داشت دور انداخته و نسا می‌توانیم به فراموش کردن آنها بکوشیم.

چنانکه در جای دیگر گفته‌ام راهرو همیشه باید چشمش به جلو باز باشد و از پشت سر جز به آزمایشهایی که به دست آورده نپردازد. در زندگانی نیز باید آدمیان همیشه نگران آینده باشند و از گذشته تنها به فضایی مهم عبرت‌آمیز بسنده نموده و از آنها درس عبرت بیاموزند. از اینجاست که ما برای ایرانیان آرزو داریم که خطی میانهٔ گذشته و آینده کشیده يك زندگانی نویسی از امروز بنیاد بگذارند و از گذشته تنها به يك رشته درسهای عبرتی اکتفا نموده، چیزهای دیگر را فراموش سازند. به ویژه از قرنهای زبونی و گرفتاری ایرانیان که سخت باید دامن درچیده جز يك رشته آزمایشهای تلخ و عبرت‌انگیز یادگار دیگری از آن زمانها نگاه نداشته و در زندگانی آیندهٔ خود دخالت ندهند. در پایان گفتار عنوان مقاله را تکرار کرده می‌گویم: باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است باز گذاشت.

تیمور ملک*

(دی ۱۳۱۵)

در شماره نهم پیمان، یاد شمس‌الدین طغرای^۱ را که کردیم، و اینک به تیمور ملک که او نیز در پیش آمد مغول در آن روزهای سخت ایران، مردانگی نموده می‌پردازیم: این را برای آن می‌نویسیم تا نشان دهیم نیکی هرگز از یادها نمی‌رود و مردانگی هیچگاه فراموش نمی‌گردد.

تیکوکار می‌رود و تن او خاک می‌شود ولی نام نیکش پایدار می‌ماند و یادگارش از زبانها نمی‌افتد، به‌ویژه تیکوکاری که در روز سخت دامن به کمر زده به‌رهایی مردم کوشد و یا در برابر دشمن جان به کف گرفته دلیرها نماید و مایه‌سرفرازی و روسفیلی گردد. این کسانی که یادگرمی‌شان شمرد و پیایی یادآوری کرده نگذاشت فراموش شوند.

این را نیز بگوییم: آنان که نیکی می‌کنند و مردانگی می‌نمایند اگر کسانی ارجشان شناسند و یا از رشک پرده بر روی کارهایشان بکشند، نیکی نهان نخواهد ماند و آن پرده دریده نخواهد شد. چه بسا راستیها که پس از قرن‌ها پدید آمده چه بسا نیکیها که پس از هزار سال شناخته شده. تاریخ جز از یاد تیکوکاران و بدکرداران نیست. چه بسا داستانی که پس از قرن‌ها و دهها قرن‌ها بر زبانها می‌گردد.

خشایارشا پادشاه هخامنشی لشکر بر سر یونان برد، لشکری که تا آن روز مانندش دیده نشده بود. یونانیان به سختی افتادند و در کار خود فروماندند، در این هنگام یک روستایی زاده به نام تمیستو کلیس دامن مردانگی به کمر زده و از مرگ و گزند نترسیده کوشش فرونگذاشت، یا دیگران دست به هم داده یونان را نگه‌داشت.

جنگ به پایان رسیده ایرانیان بازگشتند. تمیستو کلیس نیکیهای دیگر انجام داد و آتن را از هزاره بزرگ نمود. لیکن آتنیان ارجش نشناختند، بر نام و آوازه‌اش رشک برده بر آزارش کوشیدند، به گفته خود او از نیکیهای پیایی فرسوده شدند، از آتن دورش داندند، به این پس نکرده آهنگ جانس کردند. تمیستو کلیس گریخته رو به ایران آورد و از راه دور خود را به دربار هخامنشی رسانید.

تمیستو کلیس، آن سردار بزرگ یونانی، آن دشمن نامی ایران، رو به اینجا آورده، آیا با او چه رفتاری باید کرد؟.. چنین کسی را دشمنان هم گرمی می‌دارند. مردانگی را هر کس ارج می‌شناسد. پادشاه هخامنشی بسیار خوشنود گردید. برخدا سپاس گزارده درخواست نمود: دل‌های همه دشمنان او را همچون دل‌های یونانیان گرداند که مردی دلیر و کاردان را از میان خود بیرون.

* پیمان، دیماه ۱۳۱۵، این مقاله در پانزدهم مقاله‌های تاریخی است. ۱- مقاله «شمس‌الدین طغرای» ص ۱۳۸.

کرده، دور رانند

میهمان تمیستو کلیس و میزبان ایران؛ چندان نوازش نمودند و مهربانی نشان دادند که خود داستان شگفتی گردید و داستان دلیریه‌های تمیستو کلیس و هوشیاریه‌های او را کهنه-گردانید. قرن‌ها این داستان بر سر زبانها بود. چه‌بسا سرداران و فرمانروایانی که به‌دشمن خود پناه بردند و به‌یاد این داستان نوازش و مهربانی دیدند. این خود مثل شده بود: «نوازشهایی که تمیستو کلیس از ایران یافت».

خود تمیستو کلیس که سال‌ها در ایران زیست و خوشیها دید، خرمندی می‌کرد که آن ناسپاسی از یونانیان سرزد و او را بدین‌سان به‌خاک ایران رسانید. بازها با فرزندان خود می‌گفت: اگر آن میمهریها از یونان نبود به این مهربانیها از ایران نمی‌رسیدیم. دیگر چیزها بماند. سه‌شهری را در آسیای کوچک به او واگذارند که درآمدش را گیرد و در راه زندگانی خود به کار برد.

پس از دوهزار سال و بیشتر هم آن داستان در یادها بود و در یکی از سختترین روزها به‌زبان يك مرد نامدار تاریخی می‌رفت. ناپلئون یونان‌پارت آن شور را در اروپا انداخته و آن همه جنگها را پدید آورده و نقشه اروپا را برهم زده؛ سرانجام دولت‌ها دست‌یک‌یک کرده او را بشکسته‌اند و از فرانسه دورش کرده‌اند، ولی ناپلئون سر فرود نیاورده و دوباره بازگشته و دوباره به‌جنگ برخاسته و برای آخرین بار در جنگ واترلو لشکرهای او را درهم شکسته‌اند. فرانسه هم بر او شوریده، ناپلئون ناگزیر راه کنار دریا را در پیش گرفته و در آنجا خود را به‌فرمانده کشتیهای انگلیس سپرده چنین می‌گوید: «همچون تمیستو کلیس من آمده‌ام خود را به میهمان نوازی توده انگلیسی سپارم». ببینید: در چه حالی نام تمیستو کلیس را می‌برد و یاد میهمان‌نوازی ایران را می‌کند!

به‌سخن خود بازگردیم: در زمان هجوم مغول، مسلمانان و ایرانیان این یارایی را نداشتند که در جلو دشمن ایستادگی کنند و به‌جنگ پردازند. ما این را در جای دیگری باز خواهیم نمود. کسانی همچون شمس‌الدین کم بودند. ولی خوارزمشاه لشکر ورزیده بس انبوهی برگرد سر داشت. سالها جنگ نموده و کشورها گشاده بسدین‌سان سپاهی ورزیده آنداخته بود. یگمان او از سیصد تا چهارصد هزار سپاهی داشت. اگر اینان را گرد می‌آورد و لشکرها آراسته در کنار جیحون جلو مغول را می‌گرفت از کجا برایشان چیره نمی‌گردید؟ کسی که چون جلال‌الدین پسری و به آن انبوهی سپاهی داشت اگر می‌خواست چه کاری نمی‌توانست؟

ولی سلطان محمد بر جنگ نایستاده بیش از این کاری انجام نداد که سپاهیان را بر شهرها بخش نموده، هر دسته‌ای را درجایی می‌خکوب نمود و به‌خیره از دم شمشیر مغولان گذرانید.

بینید هنگامی که چنگیز خان گرد دز بخارا را گرفته و لشکریان آنجا تو میدانه می کوشیدند و در میان خاک و خون دست و پا می زدند، یکصد و ده هزار سپاهی در سمرقند بیکار نشسته چشم به راه می دوختند کی توبت آنان برسد و مغولان از بخارا پرداخته به سمرقند بشتابند. اگر در همان هنگام سر کرده کاردانی این یکصد و ده هزار سپاهی را برداشته بر سر مغولان که در بخارا بودند می شتافت آیا مایه امیدواری لشکریان آنجا نمی شد و آیا مغول را آنپس و پیش در میان گرفته میدان را برایشان تنگ نمی ساخت؟

تیمور ملک نمونه ای است که چه دلبران بهمالی در ایران کشته شده اند. جوینی داستان او را نوشته و ما آگاهی دیگری نداریم ولی چون عبارتهای او ناستوده است آنرا با عبارتهای دیگری در اینجا می آوریم:

چنگیز خان چون به خااک ایران رسید نخستین شهر بر سر راه او «اترا» بود. این همان شهری است که چهارصد و پنجاه یازگان را با نمایندۀ چنگیز در آنجا کشته اند و برای خونخواهی ایشان این لشکر کشی پیش آمده و غایر خان فرمانروای آنجا که آن کشتار با دست او بوده هنوز فرمانروایی دارد. این است چنگیز آهنگ آن شهر نمود و بر مغولان دستور داد گرد آنجا را فرا گرفتند. سپس دسته دسته لشکریان و سرکردگان را بر سر شهرهای کوچک فرستاد. از جمله پنج هزار مرد را با سرکردگان به سوی فناکت و خجند روانه گردانید. اینان فناکت را بگشودند و سپاهیان بخارا را کشتند و انبوهی از جوانان را برای «حشر» یا خود برداشته روانه خجند شدند. خجند در کنار جیحون نهاده و یکی از آبادیهای باستان پسه شمار می رود. خجندیان ایستادگی نموده خود را به دشمن سپردند. ولی تیمور ملک که خداوند آنجا و خود مردی بسیار دلیر و گردنفرانی بود و در میان جیحون که آب به دو شاخه می شد دزی بنیاد نهاده و برای چنین روزی آماده گردانیده بود، چون مغولان فرا رسیدند با هزار مرد جنگجو از دلبران نامدار به دز پناهنده به جنگ و ایستادگی پرداخت. مغولان به کوشش درآمده چون دیدند تیر و منجنیق به آن دز نمی رسد چنین خواستند رود را پراسازند و یلو نزدیکتر شوند. جوانان خجند و فناکت را به حشر به آنجا راندند و از اترا و سمرقند و بخارا و دیگر جاها که تا این هنگام دست یافته بودند یاری خواسته تا پنجاه هزار تن حشری و بیست هزار تن مغول در آنجا گرد ساختند. همه اینها را دهه و صده نموده هر چه ایرانی بود به هر ده تن پیشوایی از مغول برگماردند و اینان پیاده از سه فرسنگی از کوه سنگ می آوردند و مغولان

۱- کلمه ای است که در کتاب جوینی و دیگر تاریخهای زمان مغول بسیار دیده می شود و مقصود از آن مردمی است که برای خندق پر کردن و لقب زدن و دیوار انداختن و مسافه اینها در لشکرگاه به کار می رفتند چه بسا ایشان را جلو انداخته سپر خود می ساختند، گویا کلمه را از عربی گرفته اند. ۲- بسیار مشهور است و شاید همان باشد که اکنون «خوقند» می گویند.

آنها را در آب می‌ریختند.

تیمور ملك دوازده کشتی جنگی داشت که سرهای همه پوشیده و بر روی آنها نم‌تر کشیده و با گل سرشته به سر که اندوده و در پیچه‌ها بهریك گذارده بود تاثیر بر آنها کار نکند و هر روز با ممداد شش کشتی به این سو و شش کشتی به آن سو می‌فرستاد که جنگ کنند و آتش و نفت و سنگها که مغولان می‌ریختند فرا آب می‌دادند. چه بسا شب شیخون می‌آوردند.

ولی کم‌کم کار سخت شد و تیر و منجنیق میدان را تنگ ساخت. تیمور ملك هفتاد کشتی که برای روزگريز آماده کرده بود شبانه در آب انداخت و بته و پار و مردان در آنها نشانند و او خود پادسته‌ای از جنگجویان در کشتیهای جنگی نشستند و مشعلها به دست گرفتند و به روی آب روان شدند. مغولان چون آگاه شدند از کنار رودخانه دنبال کردند و به جنگ پرداختند. بهر سو که فشار بیشتر می‌شد تیمور ملك به آن سو می‌رفت و با زخم تیر که هرگز خطا نمی‌کرد دشمن را دور می‌راند و کشتیها را می‌خواند. بدین سان تا به فناکت رسیدند زنجیری در میان کشیده بودند تا جلو کشتیها را بگیرد «به يك زخم بر او زد و بگذشت»، از آنجا جنگ کنان تا نزدیکی شهر خجند رسید. «الوش ایدی»، سر کرده مغول، که آنجا را گشوده بود لشکر را بر دو سوی جیحون به چندجا بشانند و با کشتیها پل ساخته گردونه بر روی آنها نهاد. تیمور ملك این آمادگیها را شنیده چون به کنار «بارجلیخ» رسید آهنک‌خسکی کرد، از آب بیرون آمده بر اسبها نشسته رو به یابان آورد. مغولان از دنبال او شتافتند و آسوده‌اش نگذارند. پیاپی جنگ می‌نمودند. او بته را جلو انداخته خود به جنگ می‌پرداخت. چندان می‌جنگید تا بته راه می‌پیمود، او نیز شمشیر-زنان روانه می‌گردید. چندین روز بدین سال نبرده می‌کرد تا یاران او بیشتر کشته شده یا زخمی-گردیدند.

مغولان روز به روز فزون‌تر می‌شدند، ولی تیمور ملك مردانگی می‌نمود و مستی نشان نمی‌داد تا آن چند تن نیز کشته شدند و او را بیش از سه تیر یکی شکسته و بی پیکان، ازاری بازنماند. سه مغول او را دنبال می‌کردند. به يك تیر بی پیکان که گشاد داد یکی از ایشان را به چشم زد و کور کرد و به دوتن دیگر گفت: دو تیر با زمانده و شما نیز دوتن می‌باشید. ولی من تیر را دریغ می‌دارم، بهتر آن است بازگردید و جان خود نگه دارید. مغولان بازگشتند، او نیز به خوارزم رسیده در آنجا هم نیا سود و با گروهی به شهر کنت آمده و شحنة مغول را که در آنجا بود بکشت و دوباره به خوارزم بازگشت.

سپس در خوارزم هم نمانده از دنبال سلطان محمد روان گردید و خود را به او رسانید و با او همراهی نمود. در این هنگام نیز دلیرها نشان داد. سپس به جامه صوفیان در آمده آهنک شام کرد، تا هنگامی که شورش فرو نشست و کارها سامانی گرفت، آرزوی دیدار میهن و خانه آسوده‌اش نگذاشت و راه برگرفته خود را به فرغانه رسانید. در آنجا در شهر کوچک ارس

نشمین گزیده در گوشه‌ای روز می گذاشت و از حال شهر و خانه خود آگاهی می گرفت و گاهی به خجند می رفت. و چون پسر خود را دید که «باتو» (نواده چنگیز) او را نواخته و زمین و دارایی پدرش را به او برگردانیده روی به سوی پسر نهاد و او را دریافته چنین گفت: «اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی؟» پسر پاسخ داد: «من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم او را باز شناسم، اما غلامی هست که او را می شناسد.» غلام را خواندند او از نشانی‌هایی که بر تن او بود باز شناخت و به راستگویی او گواهی داد. ولی کسانی که امانت‌ها از او در نزد خود داشتند او را نپذیرفتند. و چون خبرش فاش شده بود چنین خواست به درگاه او کتای قاآن برود و شاید از او نوازش یابد. به این آهنگ روانه گردید، ولی در راه به قدقان رسید و او دستور داد او را بگیرند در برابر نشانده از گذشته و از جنگ‌های او با مغول پرسشها نمودند. مغولی که با یک تیرا کور شده بود او را شناخت. و چون پرسشهایی که می کردند گردنفر از آنه پاسخ می داد. قدقان آن بر تافته خشمناک شد و تیری به سویش روانه گردانید که بر کشتگاهش درآمده و از پایش در انداخت.

این است داستانی که جوینی می نگارد، و چون او هوای مغولان را دارد پیداست که آنچه نوشته جز راست نمی باشد، بلکه می توان پنداشت که در سرودن داستان به کوتاهی گراییده.

مقصود ما این است که از این مرد ارجشناسی کنیم و نامش را نگذاریم فراموش شود. دوباره می گویم از این گونه کسان است که باید ستایش نمود. اگر در داستان مغول صد تن مانند این را داشتند که تا آخرین نیرو نبرد نمایند یگمان آن پیشامدهای دلگداز رخ نمی داد و خونخواران مغول به آن آسانی دست به شهرهای ایران نمی یافتند. این شگفت که این جانبازها را ارج ندانسته اند و شاید از هزار کسی یکی اینها را نداند و این نامها را نشناسد ولی صلها نام بیجا بر سر زبانها می گردد که باید آنها را فراموش ساخت.

فهرست تفصیلی

۱. مقاله‌های تاریخی

انتقاد درباره مقاله گنبد شیخانه‌ور (۳) - تواریخ طبرستان و یادداشت‌های ما (۵) - گنبد طغرل یا دخمه قدیمی (۴۱) - افشارهای خوزستان (۴۲) - ایل افشار (۴۷) - ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه (۵۳) - شیخ صفی و تبارش (۵۵) - خاندان پادشاهی جستانیان (۸۶) - تاریخچه شیروخورشید (۹۴) - در پیرامون و تاریخچه شیروخورشید (۱۰۹) - چگونه اشتباه می‌کنند؟ (۱۱۸) - سکه‌شناسی (۱۲۱) - دیباچه تاریخ رویان (۱۲۴) - آیا بردیا دروغی بود؟ (۱۲۶) - سوامتیکا یا چلیپای شکسته (۱۲۸) - دیباچه گلچینی از کتاب پلوتارخ (۱۳۱) - شمس‌الدین طغرایی (۱۳۸) - چگونه دچار لغزش می‌شوند؟ (۱۴۴) - بایندریان (۱۴۹) - جنگهای ایران و یونان (۱۵۴) - لغزشها (۱۶۳) - در پیرامون تاریخ مشروطه (۱۶۶) - تاریخ و تاریخنگار (۱۷۳) - آرمستیدیس وهانیبال (۱۸۱) - در پیرامون تاریخ هجده ساله آذربایجان (۱۸۷) - تاریخ هجده ساله را چرا نوشتیم؟ (۱۹۱) - دیلمان و گیلان (۱۹۷) - تاریخچه چپق و غلیان (۲۰۱) - دیباچه کتاب نادرشاه (۲۱۹).

۲. جغرافیای تاریخی

رودهای خوزستان (۲۲۵) - نامهای شهرهای ایران (۲۳۳) - خرده‌گیری و موشکافی (۲۳۷) - تاریخ تالیف نزهةالقلوب (۲۵۰) - شهرها و شهریاران (۲۵۱) - شاپور، نیشابور، جندی‌شاپور (۲۵۴) - هم دزد و هم دروغباف (۲۵۷).

۳. زبان‌شناسی - واژه‌شناسی

تفاوت - دماوند (۲۶۵) - امپراتور را چگونه آموختیم؟ (۲۶۸) - نامهای شهرها و دیهه‌های ایران (دفتریکم) (۲۷۰) - نامهای شهرها و دیهه‌های ایران (دفتر دوم)

(۲۹۰) آذربایگان (۳۱۳) - آذری یا زبان باستان آذربایجان (۳۱۷) - التنبیه علی حدوث التصحیف (۳۷۵) - شناختن نام شهرها و دیهها و اهمیت این فن (۳۷۷) - تبران یا طهران (۳۸۳) - کوست است نه پادگوس! (۳۸۸) - چارسو (۳۹۱) - «برسری» نیست «بدتر» است (۴۰۰) - کفه و ساقه عربی نیست (۴۰۲) - پاکو (۴۰۴) - شرق و غرب (۴۱۱) - نویست یا ده بیست (۴۱۴) - معروف و مجهول (۴۱۵) - میوه نامه (۴۱۶) - غلطهای تازه (۴۱۸) - چند واژه (۴۲۸) - عمه - خالو، خاله (۴۲۲) - در پیرامون تفک (۴۲۴) - در پیرامون شمیران و تهران (۴۲۷) - در پیرامون شمیران (۴۴۱) - یکی از لغزشهای فرهنگها (۴۴۳) - وراچ - گرج (۴۴۵) -

۴. اخترشناسی - گاهشماری

ستاره های دمنار (۴۵۱) - روزها از کجا می آغازند؟ (۴۵۸) - روزهای هفته (۴۶۰) - کبیسه چیست؟ (۴۶۶) - تاریخها (۴۶۷) -

۵. مقاله های ادبی

نمونه ای از مادیات محلی (۴۷۷) - انتقاد مقاله راجع به طرزی افشار (۴۸۰) - یولیوس قیصر (۴۸۱) - قطران شاعر آذربایجان (۴۸۳) -

۶. گوناگون

دو کتاب مودمند (۵۱۵) - خرده گیری (اصلاح اغلاط «بیان الادیان») (۵۲۱) - خرده گیری بیجا و پاسخ آن (۵۳۴) - ما و همسایگان (۵۴۰) -

دنباله گوناگون

نامهای غلط در تاریخ و جغرافی (۵۵۱) - باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگذاشت (۵۵۵) - تیمور ملک (۵۵۹) -

فهرست راهنما

- | | |
|---|--|
| <p>آراکیل تبریزی: ۹۶، ۵۰۰
 آران: ۱۲۴، ۴۹۲، ۵۵۳؛ معنی: ۳۶۸
 آرانیان: ۱۴۷
 آرشاقوان: ۳۰۴
 آرمان، مجله: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵
 آریان: ۲۲۷؛ نشان: ۱۲۸
 آریستیدس: ۱۳۷، ۱۸۲؛ سرگذشت: ۱۸۲
 - و هانیال: ۱۸۱
 آسوری: ۴۵۱
 آسیای صغیر: ۴۷، ← لودیا.
 آشتیان: ۳۱۴
 آشتیانی، میرزا حسن: ۲۱۶
 آغاقانگیغوس: ۴۱۰
 آغوان: ۵۵۴، ← آران
 آقانجفی: ۲۱۶
 آقامیر احمد: ۵۴۳
 آق‌قویونلو ← بایندریان
 آکیم‌بن نماور: ۲۱
 آگرادات: ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۳
 آگیسیلاوس ← آگیسیلاوس
 آگیسیلاوس: ۱۳۷، ۱۶۱
 آل باوند ← باوندیان
 آل بویه: ۹۲
 آل پادوسیان: ۳۳، ۳۴
 آلتون (واحد پول): ۵۵
 آل‌دابویه: ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۸۵.
 آل زیار: ۳۳</p> | <p style="text-align: center;">۱</p> <p>آثریا ۳۳۶، ۳۲۱
 آبخوست: ۱۴۹
 آبادان، بی‌آبی: ۲۲۹ پ
 آب زلال ← اولو
 آبولیت: ۲۲۷
 آل‌الشیعة: ۱۲۰
 آدم (شاعر): ۳۶۱
 آدینه، معنی: ۴۶۵
 آذربایجان: ۸۱، ۱۲۴، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۶۷
 - و آخوریات: ۳۱۵؛ قرکان، ورود
 به: ۳۲۸، ۳۲۹؛ ترکی، رواج در: ۳۱۴، ۳۲۶؛ مادرها در: ۳۲۲؛ مردم
 -: ۳۲۰؛ - و مشروطه: ۳۱۸؛ معنی: ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۶۸؛ - و مغولان: ۳۲۰، ۳۳۲؛
 قام جایها در: ۳۲۳
 آذربایجان فی ثمانیة عشرعاما: ۱۶۸ پ
 آذربایجانیا و ایرانی بودن آنها: ۳۲۳
 آذری، زبان: ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۸، ۴۱۳، ۵۳۶؛ بازمانده‌های -: ۳۴۱؛
 - در ترکی: ۳۴۰؛ - و جغرافیستگاران
 عرب: ۳۳۹؛ رواج -: ۳۶۳؛ - یا زبان
 باستان: ۳۱۹، ۵۳۶، ۵۴۵؛ زوال -:
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۹؛ شعر -: ۳۶۰؛
 - و فارسی: ۳۲۵، ۳۵۴؛ قاعده‌های -:
 ۳۵۴؛ نمونه‌های -: ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۵۷، ۳۶۴؛
 واژه‌های -: ۳۵۲</p> |
|---|--|

- آل قالو: ۵۲
 آلمانستان (آلمان): ۵۵۴
 آل مشعشع ← مشعشعیان
 آل مظفر: ۵۱۷
 آلیان: ۵۵۴ ← آران
 آماردان، تیره: ۲۸۳
 آمل: ۹۰، ۱۳۹، ۲۸۴
 آموزشی و پرورش، مجله: ۳۳۱ پ
 آتالسیداس ← آتالکیداس: ۱۳۵
 آتسیکلونیدی اسلامی: ۵۳۶
 آورنق: ۳۶۸
 آیه سلطان: ۱۵۲
 آیدغمدی ← شعله
 آینه، مجله: ۴۲، ۴۷، ۵۳، ۵۵، ۲۳۷، ۵۱۷
 آیین: ۴۳۸
- الف**
- ابغازیان: ۱۴۷
 ابراهیم ادهم: ۲۸، ۷۹
 ابراهیم بن عبدالله الحسینی: ۲۴۱
 ابن ابی اسمیعه: ۵۲۳
 ابن اثیر: ۹۰، ۹۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۲۷، ۴۴۷
 ابن اسفندیار آملی، محمد بن حسن: ۸۶، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۳۰، ۳۳-۳۵؛ تناقضهای: ۱۷؛ زندگی: ۱۱؛ - و سید ظهیرالدین: ۳۰، ۳۱؛ - و مولانا اولیاءالله آملی: ۱۸، ۳۳؛ نسخه‌های کتاب: ۱۲
 ابن اسفندیار، ترجمه انگلیسی: ۲۳، ۲۳۷
 ابن بزاز (درویش توکلی): ۵۸، ۷۷، ۷۸
 دستبرد در کتاب: ۶۶؛ - و شیخ صدرالدین: ۵۸
 ابن بطوطه: ۸۱، ۱۱۸، ۲۲۹ پ
 ابن بلخی: ۲۷۴، ۴۳۸
 ابن بی‌بی: ۳۲۷
 ابن حوقل: ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۲۴
 ابن خردادبه: ۲۴۴
 ابن ذی‌الحبکه: ۲۶۶
 ابن رسته: ۲۴۴
 ابن سراقیون: ۲۴۴
- ابن عبری: ۱۰۴، ۱۴۶، ۴۴۸؛ اشتباه: ۱۴۷
 ابن عمر: ۸۲
 ابن قتیبه همدانی: ۲۴۰
 ابن مسکویه: ۹۱
 ابن المقفع: ۵۱۹
 ابواسحق صابی: ۱۴
 ابوتمام: ۲۵۵ پ
 ابوالخلیل جعفر: ۴۸۴، ۵۰۶
 ابوالخلیل، پادشاه آذربایگان: ۴۸۹؛ نیز ← ابوالخلیل جعفر
 ابوریحان بیرونی: ۵۲۳
 ابوسعید غموری، سلطان: ۸۰، ۸۳، ۱۵۰، ۳۳۰، ۳۳۱
 ابوالسوار شارور: ۵۰۸
 ابوعمید جوزجانی: ۵۲۳
 ابو عبدالله بشاری مقدسی: ۲۴۷، ۳۲۴
 ابو عبدالله الیساری ← ابو عبدالله بشاری مقدسی
 ابوالعلائی معری: ۳۲۵
 ابوعلی سینا: ۵۲۳، ۵۲۵
 ابوالفتح بستی: ۵۱۹
 ابوالفرج اصفهانی: ۵۲۷
 ابوالفرج رونی: ۱۰۰
 ابومسلم خراسانی، خروج: ۲۵
 ابومسلم نامه: ۴۴۱
 ابوالمظفر فضلون: ۴۸۴
 ابومنصور الأزدی ← ابومنصور وهسودان
 ابومنصور وهسودان: ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۵۰۵
 ابونصر میلان، امیر: ۴۹۱، ۵۰۵
 ابوالهیجاء: ۴۹۹
 ابوالیسر، سپه‌دار گنجه: ۴۸۸، ۴۹۲
 ابویوسف بایندی: ۱۵۱
 اسپر: ۱۲۴
 ایبورد: ۵۱
 اتابک، میرزا علی اصغر خان: ۲۱۶
 اتابکان لرستان: ۴۴
 اتابک ایلدگن: ۴۹
 اتابک زنگی: ۴۹

- «اتحاد و ترقی»، حزب: ۳۱۷
 اترار: ۵۶۱
 اترک: ۵۲
 اجتهادی (اصولی): ۲۵۹
 احسن انقسام فی معرفة التالیف: ۲۴۷ پ،
 ۵۳۲، ۳۲۴
 احسن التواریخ: ۳۹
 احقائلو: ۵۲
 احمد ایلکان، سلطان: ۳۳۲
 احمد بن لیثویه: ۲۴۲
 احیاء العلوم: ۸۲
 اخبار الحکماء: ۹۲ پ
 اخبار الطوال: ۴۳۳ پ
 اخباری: ۲۵۹
 اختر، روزنامه: ۲۱۵
 اختیارات، کتاب: ۴۵۳
 ادهم، دکتر عباس: ۵۴۴
 ادیب طوسی: ۳۳۳ پ، ۳۵۲ پ، ۳۵۸ پ
 اراشلو: ۴۵، ۵۱
 ارانوس: ۴۵۱
 ارترهوگو کلوغ: ۱۳۷
 اردبیل: ۱۳۹؛ اشتقاق: ۲۷۸؛ - واندبیل
 اردشیر (هخامنشی): ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۱
 ارمن: ۱۴۷
 ارشلو ← اراشلو
 ارغون: ۱۴۵
 ارمغان، مجله: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴،
 ۱۲۱، ۱۴۷، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۱۵
 ارمنستان: ۹۵، ۹۷، ۱۲۴، ۲۶۸، ۵۵۳ ←
 هایاسدان.
 ارمنی، زبان: ۲۸۱، ۵۴۱
 ارمنیان: ۱۴۷
 ارومی: ۵۱، ۱۲۵
 ازبکان: ۷۹
 از چنگیز تا تیمور: ۱۴۹ پ
 ازرقی: ۱۰۰
 امبلان: ۳۵۴
 اسیانی (اسپانیا): ۵۵۴
 اسیانیا: ۱۸۳
 اسپراتو، آموختن: ۲۶۹
 اسپهان ← اصفهان
 اسپهبدان طبرستان: ۳۴
 اسپیده‌هان: ۳۰۵
 استراباد: ۵۲
 امثراپو: ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۸۳، ۳۱۴
 استخری: ۲۷۴
 اسدآباد ← ایذج
 اسدی طوسی: ۴۸۶
 امفراین: ۱۳۹
 اسفندیار فرخزاد: ۱۹۹
 اسفنجاب و اسفیداب: ۲۷۷
 اسکیبو: ۱۸۶
 اسکندر: ۹۵، ← الکساندر، قیصر
 اسکندریک منشی: ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۵۵، ۵۶،
 ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۱۷۹
 اسلام ۹۵؛ - در آذربایجان: ۳۲۳؛ بیکر
 قراشی در: ۱۰۱؛ - و ترکان: ۳۲۷؛
 ضرب سکه در: ۱۰۱؛ - و هفته
 شماری: ۴۶۲
 اسلامی، تاریخ: ۴۶۷
 اسماعیل اول، شاه: ۵۵، ۵۵، ۶۳، ۷۶، ۸۳،
 ۱۵۰، ۳۳۲، ۳۵۹، ۵۴۵؛ - و تبری:
 ۸۶؛ - و تشیع: ۸۴، ۸۵؛ سکه‌های: -
 ۱۰۵؛ - و منیان: ۵۶؛ - و مبادت: ۷۲؛
 - و شعر ترکی: ۵۴۵
 اسماعیل دوم، شاه: ۱۰۲
 اسماعیل میرزا: ۱۲۷
 اشرفی افغانی: ۱۰۲
 اشویگل: ۵۱، ۵۲
 اشتران: ۳۰۵
 اشعری، ابوموسی: ۵۳۳
 اشکانی، دولت: ۹۵
 اشکانیان، سکه: ۱۰۰
 اصمعی: ۴۱۱
 اصطخری: ۹۲
 اصفهان، اصل کلمه: ۴۲۸
 اعتماد السلطنه، علیقلی میرزا: ۳۷
 اعتماد الدوله: ۵۰
 اعتماد السلطنه: ۴۲۵ پ؛ نیز ← صنیع الدوله
 اعراب، سرکوبی: ۴۵

- اعلم الملك ← ادم
 اغانی: ۵۲۷
 اغولو محمد: ۱۵۱
 اغزار، ایل: ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۵۰، آمدن - به
 ایران: ۴۷؛ پراکنده: ۴۵ - در
 خوزستان: ۴۳؛ طوایف: ۴۴ - و
 عرب: ۴۴
 اغزار، دکتر: ۵۴۸
 اقبال آشتیانی: ۸ پ، ۱۱۴، ۵۲۱،
 اشتباهات: ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۰
 اقبال‌الدوله: ۱۹۴
 اقبالی، حسن: ۲۸۳ پ
 اقدام، جریده: ۳۱ پ
 اکراد چشمک: ۵۱
 الارمنیه (ارمنستان): ۵۵۴
 الباقیا (الباقی): ۵۵۴
 الیلو: ۴۵ پ، ۵۱
 الکیادیس: ۱۳۷
 الکساندر، فیص: ۵۵۲
 آلشوردی‌خان: ۴۵
 الوند، قله: ۲۶۸
 الوند بیک: ۱۵۴
 الهند (هندوستان): ۵۵۴
 الیزابت، پادشاهی: ۲۰۳
 امامزاده عبدالله: ۱۰
 امامزاده هاشم، گرده: ۲۹
 الامد علی الابد: ۵۲۵
 امرلو: ۵۱
 ام‌لقری: ۱۹۵
 امیر ابوالحسن علی لشکری شادای: ۴۹۲
 امیرابوالفضل جعفرین علی: ۴۹۲
 امیر تیمور، هجوم: ۲۸، ۴۴
 امیر سید محمد وکیایان گیلان: ۲۹
 امیر قماج: ۴۸۴
 امیرمملان: ۴۹۷، ۴۹۸
 امیرنظام گروسی: ۲۱۶
 امیرولی استرآبادی: ۳۳۲
 امیر و هسودان ← ابو منصور و هسودان
 امین‌الدوله، میرزا علیخان: ۲۱۶
 امین‌السلطان: ۳۶؛ نیز ← اتابک اعظم
- امیه بن ابی‌الصلت: ۵۲۶
 ان (یسوند): ۲۹۱
 انتخابات البیة: ۳۹، ۹۰ پ
 انس بن مالک: ۸۲
 انتالکیداس ← انتالکیداس
 اندامشک: ۲۳۵
 انگلیس: ۲۱۶
 انگلستان: ۵۵۴؛ دودکشی در: ۲۰۳
 انجمن سعادت: ۱۹۲
 انتالکیداس: ۱۳۵، ۱۶۱
 اندریاس: ۲۷۰، ۴۱۱
 انجیل: ۲۶۰
 انگوران: ۳۰۵
 انجمن آسیایی لندن: ۳۱۹
 انساب ستعالی: ۳۲۵ پ
 انوار صیقلی: ۲۳۷
 اندرزه‌های آفریقا ماروسیندان: ۴۶۰
 انطون، اب: ۴۴۸
 او (ساوند): ۲۹۱
 او (یسوند): ۴۴۲
 اوشور: ۴۷
 اوزیلی، مستر: ۳۱
 اوکتای‌قآن: ۱۴۲
 اولاد‌الاطهار: ۵۰۱
 اوروات ← آگرادات
 اوستا: ۲۸۱، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۱۲، ۴۲۲؛
 زبان: ۲۲۱، ۳۳۶، ۵۳۵
 اوکسی: ۲۲۷
 اولای ← اولو
 اولو: ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰
 اهواز: ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۸
 ایاتکار زیران: ۳۳۸
 ایتالی (ایتالیا): ۵۵۴
 ایران، اولین وام: ۲۱۸، بیداری توده: -
 ۲۱۵، نواج توتون و دودکشی در: -
 ۲۰۸، ۲۱۳؛ معنی: ۴۲۲؛ وجه تسمیه
 نام شهرهای: ۲۳۴، همبستگی مردم: -
 ۲۱۸
 ایران آزاد، روزنامه: ۴۰۱، ۴۳۹
 ایرانشهر شاپور ← ایرانشهر شاپور

- ایران‌شور، مجله: ۲۵۶، ۴۷۷
 ایران‌شور، شاپور: ۲۵۴
 ایران‌گوشه: ۳۳۱، ۳۳۳ ب
 ایرانی، قوم: ۴۲۱
 ایرانیان، انحطاط: ۳۳۴؛ - و بنی‌امیه: ۸۵،
 جنبش ضد استعماری: ۲۱۵؛ - و علویه:
 ۸۵
 ایدج ← مالعیر
 آینانلو: ۵۱
 ایوا: ۱۴۸
 ایوه ← ایوا
 ایوانی: ۱۴۸
- بایندرینان: ۱۴۹، ۱۵۰
 بایسنقر میرزا: ۱۵۲
 بجنستان: ۴۰۹
 بجنند: ۴۰۹
 بخارا: ۴۷، ۵۶۱
 بختنصر: ۴۶۱
 بختیاری: ۲۴۵
 بدلیسی: ۲۴۵
 بدیع‌الزمان همدانی: ۵۱۹، ۵۲۰
 براون، ادوارد: ۸، ۱۲، ۱۷، ۱۲۵، ۴۱۲،
 ۴۱۴، اشتباهات: ۱۴، ۲۳-۲۷
 براون، نورمان: ۱۲۸
 بردیا: ۱۲۶، ۱۳۷
 برزقد و برزنج: ۲۷۷ ب
 برقیان: ۳۰۶
 برقین ← وفرجین
 برهان قاطع: ۴۴۲، اشتباه: ۴۴۳
 بروجرود: ۲۳۱
 بزبان: ۳۰۶
 بصره: ۴۹، ۲۲۹ ب
 بطلمیوس: ۱۹۷، ۲۲۷، ۱۲۲
 بعقوبه: ۴۱۰
 بغداد: ۲۵۳؛ معنی: ۴۱۱
 بقستان: ۴۰۹
 بکشلو: ۵۱
 بگوا: ۴۰۹
 بلادالفرس (ایران): ۵۵۴
 بلاذری: ۴۹۸
 یلارود: ۲۳۱ ب
 بلخ: ۱۳۹، ۲۶۸
 بلغار: ۵۲
 بلغارستان: ۵۵۴
 یلیتی: ۴۶، ۵۲
 بندامیر: ۵۵۳
 بنوناجیه: ۳۵
 بنی‌امیه: ۵۳
 بنی‌عباس: ۵۳
 یوزانت ← روم شرقی
 بهادر، میرزا محمد ← خان بهادر
 بهار، ملک‌الشعراء: ۱۰۹، ۱۱۲، ۴۰۴
- باباطاهر و زبان آذری: ۳۵۴
 بابل، وجه تسمیه: ۲۳۵
 باب‌البر، مدرسه: ۸۱
 بادکوبه ← باکو
 بار (پسوند): ۲۹۲
 بارانیان: ۱۵۰
 بارتولد: ۴۱۱، ۵۱۷؛ اشتباهات: ۵۱۶
 بارقروش: ۲۵۲
 بارون دو بود: ۴۶، ۲۲۶
 باطنیان مصر: ۵۵۷
 باطنیگری: ۱۲۳
 باقرخان: ۱۹۵
 باکو: ۲۷۲؛ معنی: ۴۰۵، ۴۰۹
 هم‌پیشه‌های: ۴۰۶
 باگاران: ۳۰۶، ۴۰۹
 باگارج: ۴۰۹
 باگوان: ۲۹۷، ۴۰۸، ۴۰۹
 باکیه ← بعقوبه
 باگراتونی: ۹۵
 جالش‌بیک: ۱۵۲
 بالنگک، کلمه: ۲۹۴
 «بانگ شاهنشاهی»: ۲۱۸
 بانوف بلغاری: ۱۹۳
 باوندان: ۳۳
 باوندنامه: ۷
 باوندیان، سلسله: ۶